ما شاء الله لا قوة الا بالله

[illegible] مجموعہ نظم و نثر از تصنیف مولوی محمد حسن صاحب بلگرامی سرمایہ دانش [illegible] آگاہی است

مجموعہ عشرت جہانی
و
مرہم الارواحی

[illegible] صاحب [illegible] حسن صاحب [illegible]

در مطبع مفید عام آگرہ زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

احسن الکلام حمد الملک العلام ثم نعت خیر الانام علیه و علی آله التحیة و السلام

حمد و نعت در پارسی زبان

کجا حمد حضرت باری و نعت جناب رسول و کجا دل و اندیشهٔ من ظلوم و جهول و همچنان بمن و منقبت
آل اطهارش حاشا و حسن و مدحت اصحاب کبارش از کجا تا کجا اما بعد در پرده مباد که این چارین
مجموعه ایست از رقائم این ننگ انام احسن برای نام و کسوت فراهمی پوشانده مصطفی مولوی
عبد السلام و بحکم اقتضای مقام از هر سه تا مجموعه پیشین نیز نشان داده می آید که نخستین
از نهار و شناس بنام ارتنگ فرهنگ ست و طراز گرد آوری بخشیده حبیبی و طبیب قلبی
حسان هند حکیم سید محمد اسحاق حاذق تخلص سوهان وطن و دو کرت ساز انطباع یافته
بارے به لکهنو و دو نوبت بمطبع سرکاری حیدرآباد دکن و دو بین نامور بکارنامهٔ فرهنگ و رنگ

و بوی جمعیت و انطباع بخشیده مخدومی مولانا شاه سید امین الله عظیم آبادی ست و سومین ملقب به صحیفهٔ شاهجهانی و زین صحیفه لختی بحوزهٔ تدوین در آوردهٔ این ناتمام ست و برخی بسلک سر آویزی کشیده بنده زاده افتخار احمد نام و جا بجا این که اشارت بدین مجموعه مختصر ست نثر شاهجهانی نام کرده شد و وجه تسمیهٔ این هر دو مجموعه پس از اینجا پیدا و هویداست که علاقه دارم بمنصب تدریس حضرت سلیمان مکنت بلقیس مکانت **نواب شاهجهان بیگم صاحبه** کرون آف انڈیا رئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند و رئیسهٔ معظمه دار الاقبال بهوپال دام لها الاقبال و الاجلال ٭

قصیده

بهانا زمین را ز دست تیسّر — شکوهی که نازد باو چرخ اخضر
پی رخت جاه پرستار شانش — فلک ساخت آونگ از خط محور
زبس حیرت حسن رای منیرش — بود خیره سان مهر گردون بششدر
مسلّم بذاتش صفات ستوده — چو سردی آب و گرمی آذر
بود در اساس او قهرمانی که آرد — بدرگاه او باج سلطان خاور
نگارندگان در زمان عطایش — اقل گر نوشتند شد در دم اکثر
نتابد اگر افگند سایه تیغش او — کند کار تار رگ خط ساغر
خرد گر دهد عهد و پیمانش گوید — برد گر کسی نام سد سکندر
بر آرد گر از آستین دست قدرت — کند موی را گنده پای اخگر
بد اندیش را خود نهیب تکاپوش — نگاه دیدن دل بود نوک نشتر
ز بیمی که شد بهره ور از نوالش — گرو برد خاکش ز گوگرد احمر
بود ایمن از پاس عدلش بهانا — چراغ و گل از جور پاییز و صرصر

پی جمله افعال ممدوح دانش   بود گوهر چو هر کار اش مصدر
وزان نکهت عود با یاد خلقش   گذارند سیر عقل گر مجمر
بود بینشش اهل یونان بعهدش   ببالین سر افگنده مانند عبهر
خرد در لباسش بهستی چو آید   مر این نکته را نیک داند خردور
فراز سمایان قصر جلالش   فرو ریخته مرغ اندیشه را پر
نیابند در کشور فیض جاهش   بجای خزف هیچ جا غیر گوهر
چو ظلمت ز خور جهل بگریخت از وی   بکلکی که شد علم او سایه گستر
رسد هر که از خشم شمشیر قهرش   تک پا شدش دهر از شور محشر
عجب نیست کز نوش لطف عمیمش   بر آید شکر جای صبر از سقوطر
بدرگاه فیضش نسودار جبین را   چنین آبرو از کجا یافت گوهر
گدای درش گاه عرض جلالت   ستاند همی باج از شاه خاور
کجا ابر فیضش ببارد نبارد   زمین تا ابد جز زر و سیم و گوهر
خور آموخته از سپاه اش این وتیره   که بخشد همه تاب و آب جوهر
نیارد نسیم ار شمیمی ز خلقش   گلستان زند قفل از غنچه بر در
چو اشک افتد از چشم گردون بغبرا   بچشم کم ار بنگرد سوی اختر
قضا ریخت تا رنگ ایوان نماید   ز حلقوم اعدای او روی خنجر
خرد دید چون در جهان هستی بگفتا   که گنجینهٔ دُر خردلی بهفت کشور
نجنبد ز جا شبنم باغ حلمش   شود گر چه هر اختری مهر انور
سزد گر شود در زبان کف او   یم و ابر را نطق پیرو ناصح و معبر
نشان یافت آنگه ملک نقا مشهور   که صد ساله ره از فلک شد فروتر
ستمهاست برداد در عهد عدلش   کند یاد گر دهر از عدل سنجر

شکسته سخن بازمین بوس مدحش / کله گوشهٔ فخر بر چرخ اخضر
چنان سیر فرمود فیضش جهان را / که موران گریزند از بوی شکر
بدوران یکرنگی حیا کرانش / سمن را ندانند باز از صنوبر
بود مهر را نسبتی با دل او / ولی نسبت ذره با مهر انور
ق
بگو مهر اگر بنگرد گرم یکره / شود آب او شعله زن همچو آذر (آتش)
دگر همچنان بنگرد سوی دریا / نیابند جای سمک جز سمندر
خور از سایهٔ پرچم رایت او / همی خواست اکلیل شایسته بر سر
عجب نیست کز پاشش بحر فیضش / شود ماه مانند ماهی شناور
بدریا اگر گرم راند سمندش / نگیرند زین پس دُری جز بیاتیر
خورد طفل گر قطرهٔ ز آب لطفش / نیارد دگر یاد از شیر مادر (تشنگی)
زند دم تا دم از مدح خلق عمیمش / نفس بوی گل سان برآید معطر
برآید مثال من و مدح ذاتش / پی صید شاهین مگس گر زند پر
نگه کرد تا اوج قصر جلالش / ز حیرت فلک گوید الله اکبر
فراز آمده وقت احسن دعا را / بدرگاه حق هر دو دست برآور

بود تا بسررشتهٔ هستی جهان را
بفرق جهان سایه اش باد افسر

آمدم تا گزارشگر دین حق مقام گردم بسرودن زمزمهٔ ثنا و دعاے شوی گرامی حضرت رئیسه مکرمه یعنی جناب مستطاب سیادت و فضیلت مآب نواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر دام اقباله

قصیده

زہے گوہرت قلزم فیض پرورده
غلط گفتم از ہرچہ گویم نکوتر

بود فیض تو شاہدے کز ادای
فگنده یم و میغ را شور در سر

در لب شد دو کون حلاوت کشی را
که ز دست حرفش از قند لطفت مکرر

چو سیماب بدرو سے آتش نگیرد
قرارے بکف ہای راد تو گوہر

ز بس کاست از فرّ دین تو کافر
ز زنار بازیش ندانند پیکر

بسر منزل خورده دانی ہمانا
خرد را بود در ضمیر تو رہبر

بود تیغ راے منیر تو فارغ
ز صیقل چو آئینہ مہر انور

شود در زبان سرمہ چشم ماہی
بکاه افگند گر وقار تو لنگر

بجنبیت گر عرض تابش ستاند
خط بندگی از رخ مہر انور

بنام تو تا خطبہ خلق خواند
عطا کرد گل را حق از شاخ منبر

سخنور سراید اگر مدح خصمت
دہانش بتلخی شود کام از در

ہمہ آورد تو گرچہ بہرام باشد
ز تیغت شود ہمچو جوزا دو پیکر

تو آنی کہ از درگہت باز گردد
گدا با ہمہ آنچہ دارد توانگر

حسام تو با ناسہ دشمنان را
چہ آسان رباید کلہ وار از سر

بر آورد گرد از حریف تو گردش
بہر سو کہ انگیخت حکم تو لشکر

شکوہ خداداد حسن و جمالت
بہ آئینہ بخشید جاہ سکندر

ز عدل تو بخشید خلاق عالم
عروس جہان را چہ شایستہ زیور

ز بس ذوق دیدار بزم تو زہره
ز خود رفتہ زود آکہ افتد ز منظر

شود کاه بل سایہ اش کوه پایہ
شود شخص حلم ترا گر شناگر

بدوران حفظ تو فانوس آسا | محافظ بود شمع را باد صرصر
پی حسن خوی تو آورده زهره | زخالش سپند و زرخسار مجمر
شود آب او گرد و گردد هواسی | بدریا درون افگنی گر تگاور
تنگ کردی ار رنگ رزم تو گردی | تهمتن بدم جامهٔ زال در بر
زمین جبر را کار فرمود لطفت | شکسته نه بینم بجز زلف دلبر
بسیار دشش دهد باد تیر تو پایه | کجا تیغ‌ها آب سان باد در سیر
زمین الماس آید ره در گرفتن | ز نیسان دست عطا گیست گوهر
شود ورد مادم بطبع تو نازد | چو شمشیر الماس بر آب و جوهر
نگارش کند رخنه در مهر بخشد | اگر نور رایت براستی بشیر
کنندش بجا جبین تو نسبت | سزد گر کند ناز مهر منور
ز رزست نگار و اگر خامه حرفی | شود در صحیفه بیهم نقش مسطر
رقم کرده ام تا ثنای جلالت | بود نال کلکم خط مهر انور
زند با کفت در اگر دم ز آبش | کند بحر از موج بر خویش خنجر
بچشم کش دیده هر جا نگاهت | صدف وار قالب تهی کرده گوهر
مسیح دلت آورد دیر زبانش | بلارک کجا دارد این خامه جوهر
بود قصر قدر ترا پایگاهی | که کیوان بسر خواهد از ظلش افسر
دو نحتش کند تیغ عدل تو در دم | نفس گر کند آینه را مکدر
ز بس کاست خصم تو از بیم تیغت | سراپا نهان گشت چون سر بمغفر
جهان پیر گردید از انبوهی غم | فگندش نگه حاسدت سایه بر سر
بخت بلندت بگو تا به لطفش | جوانی مرا این خسته جان گیرد از سر
بدوران عدل همه صولت تو | همی باز خویشی کند با کبوتر

حق آنست کاندر جهان بعید یلی | چو خورشید تابنده بر چرخ اخضر
زبان بایدم شست در مدح رایت | بهفت آب از چشمهٔ مهر انور
بود هر یکی از بندگان شکوهت | بشوکت فریدون بحشمت سکندر
عجب نیست کز فیض ابر نوالت | شود سبزه گردانهٔ خال دلبر
کند رخنت ار رخ بسوی نیستان | ز بس بیم ناخن گذارد غضنفر
بود حلقه در گوش باب نوازش | نه تنها هنر در جهان بل هنرور
نه بیند دگر ژاله روی گذارش | شود صولتت در دلش گر مصور
گرفتست تا فر عدلت جهان را | بشد فتنه از یاد چشمان دلبر
شود حلمش ار شتابانش بگیرد | نگس بی تکلف رخ راه صرصر
اگر حمله بر دژ کنی تازه گردد | دگر قصهٔ حیدر و باب خیبر
بود خامه سان سر بخط عطارد | بشد هم تا جناب ترا من ثناگر
چنان رسم پرواز افگند جودت | که بی دل نه بینم هوسمند دلبر
توان در اقالیم خلقت شنیدن | ز سیر عفن نکهت مشک اذفر
بچشم جهان مه بنور جبینت | نماید ز کرم شب افروز کمتر
ید قدرتت ز آستین گر برآید | بیک مو ببندد سر صد سمندر
همه قوم یاجوج میرد ز هیبت | ز نی پشت پا گر بسد سکندر
خرد نیک داند که در فضل و دانش | بجز عقل اول ترا نیست همسر
هنر را سر از خواب برداشت طالع | ز غوغای کوس نوال تو یکسر
ز رایت فتد پرتوی گر بچشمش | بخواند خط جبههٔ مهر شبتر
بشد مشتری مهر ماه رخت را | ازین رو بود مشتری نیک اختر
موید شود گر ز شمشیر حکمت | کند کوه را پر کاهی دو پیکر

[illegible]

سزد شمع رای ترا عار کردن ز خور بی پروانگی گرزند پر
ز تنبیت بخود لرزد از بسکه خصمت نگیرد قرارش بسرگاه مغفر
بود ایمن از پاس حفظ تو شبنم ز دست شبیخون سلطان خاور
ز بس روشنی سایهٔ شخص فیضت فرا تافت چون مهر بر هفت کشور
ببیند عروس مسرت نه بیند رخ شاهد بزم پاکت دمی گر
شود چاره‌ش ار مهر رایت بتابد سر مهر شمتاشی از مهر انور
دماغ اسیران گیسوی خلقت نفور است از نکهت مشک اذفر
ق چگویم چه سرمایهٔ عز و عظمت به بهوپال از گوهرت شد میسر
همانا همایونی دست دادش که جوشد همایش ز هر بام و هر در
کنون در خورشان هر ذرهٔ او خطابی نیابم بجز سعد اکبر
گزارد فلک تهنیت بار سینش چه ور انجم فشاند گهر باش بر سر
بخود بسکه بالید هر روستایش تو گویی بود هفت اقلیم دیگر
هم از فرط بالش بهر خانهٔ او بود گنبد چرخ چون حلقهٔ در
زمین تا زمان بر سر آید کنون ز خون ارم خاک او هست بهتر
بهاری فراچنگش آمد که خود را شمار و فضایش بجنت برابر
بود خرسش گل بدامن چو گلشن بود خاک او چون گل نور پرور
طپد لذت چنین که چار و یارد با لکا زمینش از زلفهای معنبر
کند ز هره یکسر عبیر لباسش غباری که زالکاش بالا کند سر
فلک تا نگارد ثنای جمالش ز خورشید دارد بکف کاغذ زر
جهانی برین متفق گشت نیاید فرا دست گاهی چنین می بساغر
چگویم که دیگر چها دست دادش ز فیض تو ای مرجع هفت کشور

۱۲ تنگ آمدگی یعنی عرق شد ۱۲

۱۲ بیرون شدن از چیزی ۱۲ بیرون آمدن سر از چیزی ۱۲ بیرون آمدن از چیزی ۱۲

فروزانست تا شمع دین محمد
ترا مهر اقبال بادا منور

رقعه بنام نامی سید نور الحسن خان کلیم محتوی قبول سفارش اصلاح مسوده یکی از آگهی طلبان فرمان فرمای هفت اقلیم آگهیت تمکنت و مروت و عظمت و رفعت و حشمت دائمت سلامت — همانا اگر دل و اگر جان ست پرستار گرامی فرمان ست چه فرمان که برکونین جهان و جهان روان ست چه جان و جنان که بهین کرم آن جهان احسان است و روشن تر از روی خورشان ست و نمایان تر از زمین و آسمان که هرگاه رنگ چگونگی پیدا ست فرمانبری جزو ایمان است پرچم رایت اقبال آسمان سا بادا

ایضاً حاوی رسید انبه کریم ابن کریم المتخلص بکلیم سلامت — همانا دستگاه کلیمی وا نمود دیده که ثمرے که گویی از شجر طور است برانبه خوار کرم ارمغان فرستاده یعنی دانه نغزکی که در نغزی جز بخود مثل نتوان تشبیه کردن و نغزیش بدان پایه که مدحتش جز بعمرے دراز تر از زلف بتان نتوان سنجیدن و پیدا است که چنین عمر دراز کجاست و همچنان بحکم آنکه شکر نعمت با ندازه نعمت شاید دگرا نیا گی نعمت نتواند جو صلهٔ گفت گنجیدن شکرش نیز چه امکان که بکالبد گزارش گنجد الا بجا ساختن که دعا گفته آید بدل بحکم آنکه بدل سپاس گفته اند نهال اقبال طوبی مثال باد اعنی پیوسته بار ور و تا به فیض و کرم گستر

بنام نامی شاه علی حسن خان سلیم گرامی شانا اقبال نشانا رسیدن سوده راحت رسان شد و سوادش سرمهٔ دیدهٔ جان تا در جمال بسلک نظر ثانی کشیده شد بعد آوردنده اش سپرده شایان سعادت خداداد آنکه و گر به بیاض نقل برید و هم سبق کاغذ را نیک تمیز کنید و همچنینکه پس از گزاردن نماز ظهر بدرسگاه و در رسم آن را فرح بخش سامعه ام گردانید و آن را جلا به داد جوهر باصره ام والسلام

بنام نامی منشی جمال الدین خان بهادر مدار المهام مرحوم ریاست بهوپال متضمن رسید هدیهٔ انبه ۵

رسید نغزکی نغز از جناب فیض‌انتما		نهال فیض تو پیوسته بار افشان باد

۱۲ عیسی‌نفس نواب ... والاجاه امیرالملک بهادر دام اقباله
۱۳ ... طالب علم
۱۴ ...
در ستایش ...
۱۵ ... نواب والاجاه امیرالملک بهادر دام اقباله
۱۶ ... بردن ... سوده ...
تذکره دن سبق ...
یاد کردن سبق

بنام نامی نواب رسول یارخان خلف الصدق نواب محی الدوله بهادر مرحوم سفیر ریاست حیدرآباد دکن حاوی رسیدهٔ هدیهٔ طعام

راقمه ع

رسید نعمت الوان زخوان نعمتهایت	مدام مطبخ جود تو گرم احسان باد

بنام میر حسن خان حاوی خواهش ایفای وعدهٔ سفارش ع

ای محسن خلق و صاحب خلق حسن	آخر چه درنگ ست بکار احسن

ایضاً عواطف پناها اگر تازه کردن معجزهٔ مسیحائی پیش نهاد خاطر احسن است امروز لب جان بخش را نوا سنج سفارش این مرده فرسودن است ورنه فراوانی درد و انتظار زود آنگه کار این مرده را بجائی رساند که بعد ازین بهزار نوای قسم زندگی نگیرد زیاده نیاز

بنام منشی یوسف علی بنده پرورا آنرا که جگر خون بود و هوش دگرگون با انجام چنین کار بزرگ چه کار و بودش را درین موقف چه شمار فکرش را بارسائی چه نسبت و اندیشه اش را با پرواز چه مناسبت والسلام **ایضاً** مهربانی پناها هم سلام شمار سید و هم پیام شما وعلیکم السلام و رحمت الله و برکاته و جواب پیام جز این نیست که اکنون اگر هزار بند بپایم نهند و پایم را بهزار زنجیر بندند نتوانم پائید الا بجالت پذیرفتگی همه آن شرایط که نهاده ام و امروز شرح آنها جا شناختگاه بجواب رقعه یمین فرزند خانصاحب بقلم داده ام والسلام **ایضاً** صاحب من دشمن در کمین و ناوک در کمان و شما غافل از این و آن و انجام غفلت روشن ست که دست بر سر و زانو زدن است و همین ست گزارشم بجناب میر صاحب که مقدمهٔ شان در پیش ست و حریفان در پس و بے پروائی دمساز و همنفس و ما علینا الا البلاغ **ایضاً** گرامی گوهرا چار روز رفت که دو تپ دانم در گرفت یکی غب دوم تپ غیبت از سامی خدمت غب از رفتار معده و رکرده و تپ غیبت از زنده در گور غب را چاره جو لی از طبیب کرده می آید و تپ غیبت را چشم چاره از مقدم گرامی داشته می آید **ایضاً**

ع ۱
تعلیم دادن یعنی نوشتن ۱۲
ع ۲
غیبه ... رشته ... سرپنجه ... ۱۲

طبیب قلبی سرزدن گناه غیبت شدروزه را سببی جز این نیست که تپ کرده ام و بسورت غرض عشق
از گفتار فرومانده تا برفتار چه رسد و روان فرسائی تپ هجران آن طبیب دل ستزاد بر آن و
پیدا و هویداست که علاج آن تپ تبرید و درمان این تپ شربت دیدار شماست والسلام —
ایضاً کرم پناها رقعه رسان از کرده خود پشیمان ست و آمرزش گناه را خواهان همانا اگر
خسارتی رسند بهر ۵ در عفو لذتیست که در انتقام نیست والسلام **ایضاً** جهان الهیت
ضرورت بی حمیت گوید که بقیه زر بیدرنگ التفات فرمودن ست و در زمانه ضرورت یعنی
من گویم که مباد افزاه جرم تقاضا بالضرور شخص ضرورت را به تیغ رسوائی کشتن و نابود کردن ست
ایضاً زخنده گوهرا کو بازو دکجا نیرو که این بار تواند بر داشت خاصه بدین حالت
که مراست چه حالت که اگر بر مرگ سالها رود جان بازد و علت آن حالت پیداست که هجوم
گوناگون گونه تهاست ۵ هان مگر لطف شما پیش نهد گامی چند — یعنی آن بار می توانم برداشت
اگر زور بازو همت مردانه شما یاریگری فرماید و طریق یاریگری نیازی بوانمود ندارد والسلام
ایضاً در سفارش حضرت سلامت — سپاس رحمتی که ایزد بخشایشگر در کار شما کرده
بفتوای عقل و نقل جز این نیست که بر خستگان بخشایش آورند و سزاوار بخشایش بیشتر کسی
باشد که خسته تر باشد و خسته تری محمد روشن روشن تر از مهر انور ست و هم بشکر اندرش مزید
نعمت مسلم و مقصود و معلوم و مقرر **ایضاً** **تحتوی رسید به پیدا نبه** طوبای
بهشت کرم سلامت شرمنده کرم عطای نغزک نغز را سپاس چه نغزک که نغزش اگر پیکر جسمی پذیرد
جاش جا که در آغوش اندیشه فلک گنجد همینکه خامه ثناگزار اینجا رسید نامه بر دار چنان بر فتن
گرم اضطراب شد که گوئی شعله یا برق یا چشمه سیماب شد و نگذاشت که حرفی بجز دعا بورق فرو ریزم
۵ نهال فیض تو پیوسته بار افشان باد **ایضاً** پزشک دل سلامت — امروز که یکم جب ست
بیمار محبت شما نا که سر سیکند کوشش کنید که روز پنجم از حریان خدمت بخاک وطن پیوستم و زین
ره که چار شب پیهم بر سر ریل دیده ها بخواب آشنا نشده هم ضعف بصر زیادت گرفت و هم گمایش

یک هفته تپ گریبانگیر بود و از رسیدن اخبار روز دوم بود که آرزو نامهٔ بنامی خدمت روان داشتم و چون هنوز بوصول پاسخش خوشوقت نشده‌ام لاجرم منم و درد که میرس پس تمنای چارهٔ آن درد این هوسنامه دو مین روان میکنم و چاره اشارت ست بوده پاسخش که حاوی باشد مر مضمون خیریت شما و جمله نگاشتنیهای آنجا را والسلام **ایضاً** صاحبمن پاسخ گزارست سوال اول شما را این حکایت که پادشاه تیمور لنگ از علامه سعدالدین تفتازانی پرسید که از چیست تا خدای عز وجل را حکیم خوانند و عاقل نگویند علامه گفت که مقتضای عقل آن بود که این ممالکت تو بمن بخشیدی نظر بفضل و کمالی که در نفس من هست نه بتو که ذرهٔ از علم و بهرهٔ از کمالات نداری اما بمقتضای حکمتی که غیر او نداند نه بخشید و سوال دوم را این بیاعی

رباعی

هزار گنج قناعت هزار گنج کرم	هزار طاعت شبها هزار بیداری
هزار روزهٔ نفل و هزار خلوت شب	قبول نیست اگر خاطری بیازاری

والسلام **سه رقعه متحد المضمون که در جواب طلب اجازت آمدن بسه تن نگارش یافت** حضرت سلامت بسم الله و بر دیدهٔ دیده فرش راه بید رنگ تشریف بفرمایند و دلم را بالا گردان زاویه ام گردانند **دیگر** است دیده و دل جای شما کار فرمای شیوهٔ تکلف باجازت طلبی چرا بفرمایند و بنوازند بیدل **سه**

ز جیب هر مژه آغوش میکشد اینجا	بیا که جای تو در چشم دوستان خالی‌ست

دیگر بنده پرور انشاء الله این چه سخن است مقدم شما سرمایهٔ نازش من ست بها نا فقیر خانه را از خود دانند و بنقل قدوم زیبا زمینش را محسود آسمان گردانند **بنام مولوی عبد الصمد صاحب** صمد تخلص ایده الله امروز چه تاریخ فرخی گستر ست که دو عید هم پیوست یکی عید غرهٔ شوال دوم عید این مسرت که سخن پیرایم بجنابی که حسن دلربائی از سیرتش آموخته و معنی از صورتش سرمایهٔ نازش اندوخته یعنی مولانا عبد الصمد صاحب متخلص بصمد سلمه الله الاحد

ع نوشیروان سلیمان بهمن جمشید ۱۲

شرح مدعا آنکہ آگہی بخشند از دو معنی یکے مژدہ نکوئی احوال خویش و دوم اینکہ حکیم حاذق صاحب درین روزہا بہار پیرایے کدام سرزمین اند تا بعد ازین ضرورت نامہ بخدمت شان روان دارم والسلام

بنام مولوی احمد علی صاحب

بجنابیکہ ملک مداح سیرت اوست یعنی از دلدادگان صورت آرچون ما وجب بلب ادب عرضہ میدہم کہ ہر آئینہ ہر روز و شب بخدمت منشی صاحب چون عرض بجوہر اتصال دارد و انفکاک یاسدارئیش از خاطر شان چون انفصال صورت از ہیولے محال پس مصلحت دید غیر ازین در اندیشہ در نگذرد کہ بموافقت خاطر منشی صاحب از بندہ تلافی مخالفتش در گزشتہ آید زیادہ حد ادب

بنام مولوی حیدر علی صاحب مصنف منتہی الکلام

جناب والا آرایش عنوان پیرایش شیوۂ رسم پردازان جز تکلف نباشد و تکلف جز تکلیف نزاید پس ہیچو تسلیم گزارش اصل مدعا خوشتر ہر آئینہ برراے خورشید ضیاے روشن تر از نیمروز باد کہ بر پیروز کہ یکم رجب بودہ است بانہاے فرزند اکبر آنجناب بادراکم پیوست کہ انشاے من بعلت بے پروائی کفیل رسانیدنش بوالا خدمت نرسیدہ تا بر وانیش بر کاب گرامی ملازمان چہ گفتم واسے بر کار من و درد انتظار من و وا رسیدم کہ ازینجاست تا رقمی دربارہ من ہنوز از پیشگاہ آن عواطف پناہ پرتو ور و دنیفگندہ با آخر بعد تمامی این گفت وشنفت قرار آن یافت کہ بیاری گرمی التفات حضرت ممدوح مجلد انشا بوالا خدمت روانی یابد اگرچہ در موقف تقریب مستند جناب وجودش ضرورتی نداشت و آمروز آگہی یافتم کہ وحی وعدۂ جناب شان بوفا انجامید اکنون ازانجا کہ حقیقت سخت کار خود نیک معلوم ست در شکنج این سگالش افتادم کہ رسانندگانش میرسانند یا تلف میکنند و بحالت رسیدن کدام رنگ رخ می نماید و نہایت کہ فریادرسی این سگالش وابستہ بر ایثار جنبش خامۂ والاست یعنی کہ از رسیدن و نارسیدنش آگہی بخشند و بحالت رسیدن از ہرچہ پس از تقریب باسعود چہرہ افروزد بذریعہ التفات نامۂ خاص آویزۂ گوش آگہی فرمایند تا سقدمۂ انتظار یکروئی پذیرد والسلام

بنام

ع زہاب بمعنی [illegible]

مولوی عبد الرؤف صاحب جناب والا امروز مشکلے رو نموده است و گشودش
همه بر التفات والا ملازمان بازبسته و مشکل دیگر اینکه جز بهم زبانی شرحش نتوانم کردن و
ازان هم مشکل تر اینکه از غایت ناتوانی نتوانم بهمایون خدمت رسیدن و تنی ملازمان حضرت
را از راه ادب زحمت خراشش دادن حاصل عرض مشکلها پیداست که وقت مشکل کشائیهاست

بنام مولوی شجاعت حسین صاحب میر منشی در سفارش

مژده سفارش رنجوری بجناب مسیحا می نگارد توضیح این ابهام آنکه میان محمد بخش صاحب
که اختصاص هم وطنی باین آوارهٔ غربت دارند تا آن جهان همه را معدن گوهر مقصود
خویش و نیازے را که بآن نازش قلم و همت دارم خضر راه آن معدن شمرده اند بو که هر گاه
برهنمونی این نیاز نامه دولت حضور خدمت دریابند کرمی در کار ایشان رود که بر سفارش
خویش نازان و هم در نظر خویش و هم در چشم سفارش خواه از آبرو داران گردم والسلام

بنام حکیم عبد الهادی جودت اعزی و حبیبی من نگویم و خدا نکند که بجواب
هم لب بچنین تقاضای زشت برآلایم بل سنگین ضرورتے گوید که جامه یالیم همه برقعه رسان
سپارند اگرچه نقش بر نداشته باشند و اگر از عافیت احوال خویش هم آگهی بخشند بخشایشی است
دگر والسلام **بنام حافظ عبد الکریم** حافظ صاحب الله اکبر ما گرفتار این مصیبت که هیچ
دیده مبیناد و شما را همه بضرب شمشیر تغافل سروکار و دلشاد بارے خدامی را از جفا بگزرید
و بارے بسر وقتم بگزرید تا باشد که تحریر رهن نامه انجام پذیر گردد و بوصول بقیه یافتنی کار
فروبسته ام کشایش پذیرد والسلام **بنام اخی شیخ دیدار حسن صاحب**
اخی معظمی جناب مولانا داد شیوهٔ نیکان داده اند که این بدترین کائنات را از نیکان شمرده اند
ورنه اجتماع من و نکوئی محال تر از ارتفاع نقیضین است و با اینکه امکان توان گفت که فرمایش
شما بازار اندیشه هم یافته نشد ورنه بنقد جان خریدمی و بشما فرستادمی والسلام **بنام**
حافظ مصلح الدین صاحب من وعدهٔ آمدن که وفا نکردید بحکم ادب محبت

علیهم

نگویم که بیوفائی کرده‌ید بل اندیشم که وفا گردش را سببی هست که باز اندیشه در نمی آید اما جواب این
معنی خواهم که ازان سبب چرا آگهی ندادید والسلام **بنام منشی محمد صدیق صاحب**
معتمد دفتر ملکی سرکار عالی دکن محسن احسن مطاع احسن بعد تسلیم تسلیمی گر
در جواب مبارکباد ناخن بندگی بنده زاده بجا آورده عرضه گرم که دوهی گرامی رقعه
شامگاه چهره افروز ورود گشت و امتثال امر مندرجه اش بعلت نا آگهی نهادم این خادم
از کلیه مرضیعه صعوبتها نسبت و امروز تنگ نیست که مرضعه مطلوبه با چاشت گاه بفرودگاه بنده
وازینجا بدر رود دلشکده گرامی رسید انشاء الله الاحد **بنام حکیم جعفر علی مسیحای**
احسن مستراد به غم هجران این است که تا داغ حرمان خدمت بدل برداشته ام دو آرزو نامه
با میخدمت روان داشته ام و هنوز بوصول پاسخی از بند پریشانی رستگاری نیافته
پس اگر آن هردو تا آرزو نامه بخدمت نرسید بدین علت که رسانندگانش تلف کردند
فریاد از دست بیدادشان و تجالت رسیدن آنها مانع پاسخ نگاری جز فراوانی نشهٔ صهبای
سرور و سرور مباد و نیز آفریننده هر چه هست آن کناد که این نیاز نامهٔ سومی زود
فیضیاب ملاحظهٔ گرامی گردد و پاسخش بهانه روز رسیدن از پیشگاه مخدوم مهمت روانی
یابد و روز چهارم از روانی سایه ورود بهر وقتم گسترد تا باشد که جان غمین از سکرات
نگرانی وارهد و سر جوش آرزو ها اینست که به تحریر مژدهٔ عافیت احوال خود و جملگی وابستگان
دامن دولت خویش خوشوقت فرمایند و کما بیش دو هفته گذشت که از تحریر شفیقی حافظ محمد
باقر صاحب پدید آمده بود که دائره دولت جناب نواب صاحب رونق بخش مقامی گشت
که از آنجا تا لندن پنج روزه راه درمیان ست پس اکنون چشم آن دارم که بعد ازین اگر
خبری دگر بذریعهٔ تار برقی گوشش آشنای آن یگانهٔ عصر شده باشد چون مضمون
خیریت خود هم از پردهٔ گوشش آگهی فرمایند و چه خوش باشد که با این هر دو مدعا از دیگر
شنیدنهای آنجا هم این از خویش بیخبر خبردار گردد والسلام **الضعیف** طبیب حاذق دل سلامت

استسقای احتیاج دگرروز آورده واینش بشربت دینار زمودن ستیعنی در بارهٔ
وصول راتبهٔ معینه سلسله جنبان گردیدن و در روائی این کار سرعت هرچه تمامتر بکار بردن
ستزیراکه رایات سرکاری نزدیکست که بمشرق روان شوند والسلام بنام نامی
حضرت شاه امین احمد صاحب سجاده نشین حضرت مخدوم
الملک شاه شرف الدین بهاری قدس سره مخدوم ملکا عز و شرفا
دام مجدکم آنکه که سیوم از رجب است در روز یکشنبه و آغاز ساعت نه و نشسته ام بجایگاه
خویش سرمایهٔ نازش نیاز پرست اعنی پارسل مرسلهٔ ملازمان عالی مرسله گردن شاید وصول گردید
چه پارسل آنست بیکی قطعه صحیفه و سه تا مجلد منظوم حقایق مشحون و چه آن صحیفه و چه این
مجلد ها شمردن یکی از هزار مدحت آنها را عمری باید دراز تر از طول امل و چنین عمر دراز
کجا لاجرم باصل مطالب میگرایم و اصل مطلب امروز جز اعلام از رسیدن آنها نیست و غایت
ازان اعلام جز این نیست که خاطر عاطر گرانبار انتظار رسیدنش نباشد یارب این نیایشنامه
زودتر از انکه خواهم بدان حضرت رسیده باد و لقبیه از پی گزارش خواهد یافت ملک مخدومی
زرنگین باد بنام نامی مولوی عنایت الرحمن خان معتمد مدارس
ریاست حیدر آباد دکن نیاز مندان نواز احسن اثر رهنمونی گرامی ملازمان
راسپاس گزارم که همان روز ظهور کرشمه آن رهنمونی قصیده در مدیح جناب صدر المهام
صاحب بقلم در دادم اگرچه بعلت شکسته بالی دل و اندیشه رنگی نه بست و موجب پراگندگی
دل و اندیشه کسی که پراگنده روزی باشد معلوم و نیازی بشرح ندارد و بعد ازین نظر
بوعده که از پیشگاه آن کرم پناه رفته از روز سوم چهره افروزی آن وعده دیده براه این
معنی باشتم که کس فرستادهٔ آن مطالع کی بسر وقتم میرسد و صدای طلب آن قصیده بگوشم
میرساند حاصل دراز نفسی آنکه ۵ طرح افگنده را بعنایت تمام کن + زیاده نیاز بکار ارباب
نیاز را سرمایهٔ نازست بنام حافظ محمد باقر صاحب زرین قلم خلق مجسم

المخاطب بزرین قلم سلامت جناب میر جهاندار علی خان صاحب بتقریب ضیافت و ارسال سواری
خواهان قدم رنجه فرمائی آن کریم فرماهستند بو که بروانی خواهش جناب شان سفارت بنده
را آبرو بخشند والسلام بنام نامی منشی قمر علی شهرت دار معتمد
مدار المهام جان اهلبیت جهان اهلبیت شوق زنجیر گسل اینک بخود دانه دامن دل
بجلوگاه سامی می کشد و اندیشهٔ انجام اندیش گوید که درین وقت رسیدن بدان جلوه گاه
جز هرج کار رهاے مستلفقهٔ گوهر گرامی چه بار آورد و من گویم که بر حسب روش متعارف شامگاه
از راه دیدهٔ مشتاق بدل گذر کردن ست والسلام بنام حافظ محمد جان بسم الله
سورهٔ اخلاص سلامت حامل رقعه که رقعه هذا را ذریعهٔ انجاح مرام خود اندیشیده اند مرام
آن دارند که بفیضان اصلاح شما بهرهٔ از خط نستعلیق جنگ آورند و نیز بدین دلیل که
ابن السبیل اند مستحق احسان جمیل اند کما قال الله الجلیل و السّئلوا ابن السبیل بنام
نامی میر جهاندار علی خان احسن اخوان والاشان
والی حیدر آباد دکن گرامی بایگاها رقعه شریف با قطعه لطیف اندر بیندم
رسید که بر تنش جا بگاهی اضطراب دارم پس بقدر زحمتے که از ان اضطراب بکف آمد
فکرت نارسا را صرف حک و اصلاحش کردم فیضیاب ملاحظه باد و پوشیده نماند که درین
قطعه سامی به تبدیل الفاظ پسین مصرهاے پیشین هر چهار بیت سنه عیسوی هم دست
میدهد و این دگرگونگی بدستیاری اندک فکر چهرهٔ توانا افروخت و بنده زاده روز
آدینه شرف حضور خدمت خواهد اندوخت و هم حسب الارشاد بهر ضیافت بنام
نامی نواب قدر جنگ بهادر جناب والا عاقل عرضه که از همه جا بریده بزاوی
جناب قناعت در زیده اند امید که ماهانه معینهٔ خود ماه بماه و بے وساطت ضمانداریافته
باشند تا از پراگندگی روزی مصئون بوده کار تعلیم فرزندان والاشان زادبقاها
را بجمعیت خاطر سرانجام داده باشند بنام نواب نظام یار جنگ بهادر

[illegible] عادت سهره [illegible] سنه ۱۳۰۵
[illegible] سرود قرآن [illegible] سنه ۱۳۰۵

بجناب والا بمرہی ملازمان عالی بیان روز رسیدنش سجک و صلاح آراسته شامگاه
بدر رد و لتکدهٔ عالی برده بودم چون آنگاه خدام عالی زیب دولتکده نبودند به یکے از
ندیمان جناب حوالت کردم دیس آمدم پس اگر هنوز آن ندیم بنظر عالی نگذرانیده باشند
از خودشان پرسش رود نیز اگر ارشاد رود دیگر بیاضش آورم و بفرستم و عبارتش طلوع
برظهیر پست نهضت بذاشته می شود بنام نامی مولوی سید احمد سعید موهانی
حسن آحسن دمی که یکم رجب بود حقیقت حال دوست نوازی و کارآرائی شما از بیان
مولوی سید لطف حسن صاحب فرا گرفته بزبان هر موی تن ترمه هزار سپاس برسود
و اگر با این خبر دوست پرور کرم نامه هم مشعر آن حقیقت حال از پیشگاه آن رافت پناه
بمن رسیدی چگویم که چه پر مسرت و طمانینت اندوختمی و اندوختن این طمانینت و مسرت
کنون هم ممکن ست بدین رنگ که پاسخ این نیاز نامه حاوی شرح کرمی که در کار مخلص
کرده اید روان فرمایند و یا در نورد نامه که در هر هفته بنام اخوان والاشان خود می
فرستند رقم فرمودن ست و فکرت ه و را اندیش گوید که اکنون نظر باستواری کار پیرزاده
از حریف رقمی توان گرفت که متضمن باشد هر عهد و پیمانے را که با آن کرم فرما بسته است
ورنه دشمن در کمین ست و لیکن بل حزم که حریف تهی مغز را پس از یکچند دگر بر آغالد و
بفتنه انگیزی برگمارد و بحالت صورت پذیری آن رقم البته پاس و کناره خواهد گرفت
حال البقیه در از نفسی بشنوید که آهنگ داشتم تا در پایان ماه حال بلکهنو در رسم
لیکن مکرمی مولوی سید شریف الحسن صاحب بر گفتند که در ماه ربیع الاول بوطن
بر میگردم بهمعنانی ناتوان شتافت از آنجا که درین سخن از جانب شان اصرار رفته
پذیرفتار شدم پس دو ماه دگر حجاب فصل در میان ست و لیکن پس ازان بهم و راه لکهنو انشاء الله
تعالے بنام نامی مولوی عبد الباسط صاحب مدظله این نیاز نامه
الیست بصورت و بمعنی دل احسن نیایش پرست که بتمنای طوف کعبهٔ جمال حضرت مولانا

محمد عبد الباسط صاحب مطابع جان مطاف جهان بسر می شتابد و پس از کسب شرف حضور ر
چه بر میگزارد زمزمه چشم روشنی که یارب آن منصب سترگ که بعلاقه ذات ملاذ الکمالات توقیع
آبرو یافته است همایون تر از همای فرخ سایه و نردبان ترقیات مستقبله را نخستین
پایه باد اگرچه صد چندین همه در دیده حقیقت دون پایه آن خسرو اقلیم فضیلت و معرفت
ست و پس از سنجیدن نوای تهنیت بجا می آرد سپاس و کرم نمایان یکی آنکه باری
بدرمیانی افتخار احمد باهدای تحفه سلامی داد بنده نوازی دادند دوم آنکه دگر
بوساطت معزی الیه بحرف شکایت نگزاردن نماز رسم عرضه نگاری بنده هیچکاره را
بمعراج آبرو رسانیدند پس اکنون چشم سومی کرم و آن این ست که آنچه بجواب گله کوته
قلمی درنوردنامه موسومه مکرمی مولوی سید شریف الحسن صاحب سواد کرده ام فیضیاب
نگاهی فرمایند و مزید فرمایند بران کرم کرم ارسال پاسخ ملتمسه بشرط وجود فرصت و فراغت
ازین آرزو جز ادراک عافیت احوال قدسی ملازمان نیست آنکه سرآرزوهای بندگی
کیشان غیر ازان نیست زیاده حد ادب که سر دفتر ناوجب ست بنام نامی مولوی
سید شریف الحسن ناظم دیوانی ریاست حیدرآباد دکن مکرمی مطاعی
هرچند درخصوص کمی کرایه گفتگوها رفت اما حضرات مذکور مکان از نام طلب شصت روپیه فرود نیامد
و دور و نزدیک رفت که شفیقی منشی طاهر صاحب بزاویه ام گذر نکردند آخر علت چیست و مانع
کیست و غالبا حسب وعده وفاپرستاری بمقام موعود دامن رنجه فرموده باشد و کار
فروبسته ام را گشودی بخشوده باشند چشم که از حقیقت حال این بخشایش نیز آگهی بخشند
والسلام ایضاً مکرما مطاعا نه از راه بیوفائی ست که بخدمت نمیرسم بل علت این نارسیدن
فراوانی ناتوانی ست و موجب چندین ناتوانی پراگندگی دل و فرط پریشانی ست و باعث
این پراگندگی و پریشانی چیست جز سپری شدن هنگام موعود و روائی امید نیست پس امید
که عذر این واماندگی و نارسائی پذیرفته باد و غایت دگر از نگارش رقعه هذا این ست

که بهدرین محله بهر آن بحر کرم سرای شایسته قرار یافت و از قرارگاه هم بیش از صد خطوه مسافت
درمیان ندارد پس امروز هنگام بازگشت از کچهری بمشاهده اش پرداختن ست **ایضاً**
سیدی سندی کرشمه کرم شمارا هم سپاسگزارم و تحفی گله سنج سپاس ازین رو که همه
شب پشه بمن آزار نرسانید خجلات پشه هاے آن منزل که کافر ماجرا تر از نمرود بوده اند
و همه شب کار عقاب جهنم میکردند و گله اینکه آرام جنت قرب خویش از من باز گرفتند و
التماس دگر چشم التفات وعده است که وی در خصوص فرستادن سبوها و جز آن
بصحابت کهاران رفته بود و راس المطالب این ست که آن مکرم بالضرور از انجا
بدین مکان نقل فرمایند که خوش ذریعه نجات ست از آسیب رسانی پشه هاے آن محلت
والسلام **ایضاً** سیدی سندی سردفتر مطالب یعنی شرح آرزوے دیدار شریف
سامان دفترے میخواهد و سرپنجه درد و بلا که یکے از ان شکستگی بال فرصت است و دوم تعدی
اعراض کوفتهاے که دارم گریبان نگزارد تا نفسی راست کنم کام ناکام منسم
و قناعت بسر کردن دو سه نا که هیچ دانه هر آئینه باریاب سامعه گرانمایه باد که همانا
حرف شکایت کوته قلمی که از ان زبان گوهرفشان تر از نیسان فرو ریخته بود دره التاج
آگهی گردید و بعد ازین سرمایه نازشے ارزانی داشت که من دانم و بهار لطفی پدید آورد
که دل داند پس جواب چنین شکایت بفحوای حقیقت جز سپاسی نباشد که بزبان هر رگ
و ریشهٔ دل به سروده آید اما از انجا که دل یکطرف پاره از دل و سینه ندارم بعایت آنکه
غم هجرانش خون کرده از راه دیده فرو ریخت لاجرم گزاردنش را بزبان خموشی واگذارم
و صحیفهٔ آن سپاس را خامهٔ نیکوتر ازین ندانم که هرگاه بگرامی خدمت رسیدنم اتفاق
افتد بیاد افراه جریمه ناگزاردن نماز نیاز گوشم را چنان مالیدن ست که از زبان هر موے
الامان برخیزد و اگر جوش دریاے رحمت شور شفاعت خواهی بر آورد از سر
کیفرش درگذرند و گرد گناهش بآب آمرزش بشویند و آنچه درین موقف اندیشه

گستاخ کردہ کرم می سگالد این ست کہ ہمانا از صہباے گفتنی نمی لبا غر وقت نداشتم و اندرین
حالت لب بگفت کشادن نغمہ خارج آہنگ لایعنی سرودن ست و حقیقت لایعنی سرائی ازین
روایت روشن کہ چون یکے از اعاظم مہاجرین رضوان اللہ علیہم اجمعین وفات کرد یکے
از ازواج مطہرات با آن حضرت صلعم گفت کہ این مرد غالباً جنتی بودہ باشد ارشاد رفت
تو چہ دانی کہ آن کس از ارتکاب لایعنی پرحذر بودہ است پس اگر بہم این مسئلہ از لایعنی
سرائی برکران ماندم درخور درگذشت و گیر و باز خواست چون توام بودہ ہمانا بفعل آمدن (دار و گیر یعنی باز پرس)
این جرم را علت دگر این ست کہ نگارش را بے وجود سرمایہ گزارش ہمہ تحمیر مایہ زحمت
باصرہ شریفہ اندیشیدم و این اندیشیدہ را بفرمان ادب کار بستم و ہمین ست پاسخ
شکایت حضرت مولانا عبد الباسط صاحب کہ بدرین خصوص بزبان افتخار احمد حوالہ
کردہ بودند و اکنون کہ مامورم بنامہ نگاری فرمودہ اند و امر را فوق ادب گفتہ اند
بہر دو حالت یعنی بودن سرمایہ نگارش و نبودن آن درپیہ دارش رسم ارسال رسائل
نیاز استادگی راہ نخواہد یافت انشاء اللہ تعالیٰ اما بشرط رسیدن پاسخہا تمام شد
داستان جواب شکایت و آمدم بر سر بقیہ عرض کردنیہا ہر آئینہ نمایان تر از ہمہ دلم باد کہ
از جملہ آن بقیہ یکے تمنای مژدہ خیریت جناب شماست با دیگر شنیدنیہاے آنجا و دوم
این ست کہ آگہی بخشند از ماجراے آویزہ روم و روس سیما از سرگذشت عثمان پاشا
و فوج ہمراہی شان مقیم پلونا ہر چہ بذریعہ تار آنجا فرا گرفتہ باشند و در آئینہ تحقیق
آن حقیقت پناہ صورت نمودہ باشد و این آگہی بخشی را پایہ از جان بخشی کم نشمرند بود
زیرا کہ کافہ اسلامیان این بلدہ بعلت نابلدی از خبر درست آن مقام (یعنی پلونا) دو دلیہا دارند
و ہمانا بزودی ہرچہ تمام یعنی بمجرد ملاحظہ آن روزنامہ ہذا بہ تحریرش فرمایند دریں شورش
دلہا گردیدن ست و تپ و تاب سینہ چندین مومنین را براحت بدل فرمودن و اجر (حسنات)
رسانی اندوختن کہ ہمین مشرب ست و بس و نیز وقت کار فرمائی این کرم است کہ از معتمد

متفرقات خواهان روائی مدعاسے این نکوئی خواه شوند زیرا که اکنون سر رشتهٔ کارم همه بتبد
شان تسلیم یافته است بدین دلیل که پس از رسیدن اینجا عرض داشتے که فرستاده بودم
مطرز بدین دستخط شد که معتمد متفرقات جائے بقید تجویز آورده سائل را بران نصب
گردانند و دریافته ام که آن عرضداشت اکنون در پیشی معتمد صاحب موصوف جا دارد
و از پیام منشی قمر علی صاحب وا رسیده ام که غایت از پیشی آن همه انجاح مرام سائل است
و بس و چون از مضرب خرگاه عز و جلال حضرت مولانا عبد الباسط صاحب خبر ندارم
عرضه موسومه جناب شان را در آغوش ملتمسه ہذا سپرده ام بو که بدستیاری التفات
آن خجسته صفات بجناب شان رسیده باد بنام حکیم سید محمد اسحق
حاذق موهانی حبیبی و طبیب قلبی و لولهٔ دل همه بتاراج پریشانیها رفت و رنه من
دانم و دل که زمزمه مسرت رسیدن گرامی نامه ہاسے شما چه سازه و هنگامه بر سرود مے
نوائے حسرت بر طرف نمایان تر از داغ حسرت باد که غایت از طرازش این هرزه نامه
همه بجا آوری زمان سامی ست که عبارت از تنها نگارش یا رسیدنِ وصین نامه گرامی ست
ورنه از سیاحت مضامین مندرجه اش حرفی پاسخ جو نبوده است اینک سخنے دگر بیاد آمد
که بهنگام روش در انجمن جناب نواب صاحب نفس بر آوردم که غزلی در زمین طرح کرده
حضور رسیده اگر از موهان هم در رسد ارشاد رفت که نیکو باشد اگر زودتر رسد تا درج
تذکره کرده آید یعنی بسیان شوقی ایما فرمودن است تا زود دستش بفرستند و درین
تذکره ذکر جمیل و کلام جلیل آن رشک سحبان هم نگار یافته است و نزدیک است که
انطباع آن تذکره پایان پذیر گردد و مجلدی از آن بسامی خدمت هم در رساند و تا رسیده
ام موقعی از دست نداده ام که دستگاه کمال طبابت آن طبیب دل در حضرت و ما نزد
اینجا شرح نداده باشم و غایت از آن جز این نیست که شاید طالب آن مطلوب بفضل و کمال
ازین سرکار بکار طبابت صیقل آئینه نمایش گردد و ورقه ملفوفه بمکتوب الیه سانیدن

واین رسانیدن را ناگزیر اندیشیدن و غزلے از افکار تازه بورق هذا ثبت می نماید
شرف اندوز نگاهے باد

غیر رنگ ماو پشیمان شما	کیست تا گردد بمیدان شما
آه افتاده بدنبال دلم	لشکرے کافر چه مژگان شما

بنام حافظ عبد الفتاح اخی مکرمی سلسله جنبان نگارش این رقعه التجای
مسکینی غریب الوطن ست که به پشتبانی فیضان جناب مدار المهام صاحب خواهان
ختان بچهٔ هفت ساله خویشتن ست و آگهی منکم و الاتمام من الله **ایضاً** اخی مکرمی
حاملان رقعه چو رتن از مسکینانند و از کارخانهٔ فیض جناب مدار المهام صاحب سرمی
یک رضائی را خواهان بد باشند و اجرش اندوزند **بنام مولوی شهرت**
اشهر الشعرا سنگینئ ضرورت نظر به صرفه نه بگمان تغافل گوید که وقت ایفای وعده
وصال ساعت شده ست و دل و اندیشه فرصت جو هم گوید که همین وقت درست نقش
صفحهٔ خاطر سامی باد ورنه بعد از ان همان سخن و تنگنائے تنگ فرصتی از جوش آگهی طلبان
چنانکه دانید والسلام **از طرف دیگران** جناب قبله ارشاد عالی ورد التماس
آگهی گردید اما سعادت امتثالش تا آنگاه نتوانم اندوخت که غولان راه مدعا درین رقعه
جا دارند و شنیده می شود که کارفرمایان فردا ازینجا برون خواهند تاخت پس هنگام
خبر رفتن آنان بگوش میخورد مید رنگ می پویم و فرمان عالی بجا می آرم انشاء الله الاعظم
دیگر میرزا صاحب چه بلا سنگدل آمده اید که گذر کردن برسم عیادت یکطرف با همه
فراز بودن کف التجا زر و دیعتم از بقال فراچنگ نمی آرید تا باشد که روائی کار
شدا وایم بدان آسانی پذیرد والسلام **دیگر** جان برادر دیدها بر در و گوش بر آواز
نامه بود که نامه رسید و راحتی که عبارت برنتابد بخاطر افسرده رسانید همانا تدبیرے
راکه چون آگنده اید خیلی دلپذیر و پسندیده که هنگمان آمد اکنون در نظر باید داشت که

تا بار آوردن نهال آن تدبیر همچو نقل رکیک نقل محفلها نشود و تواضع مدعا علیهم را کمین گاه شکار
مطلب باید دانست و سلسله آمد و رفتی را که بنیاد نهاده اید کمند مدعا انگاشتن و مزاج
جناب عم مفخم اگر از مرکز اعتدال بر گردیده است و با همه چاره گریها هنوز رو به بهبود نیاورده
چرا جناب شان را بشهر منتقل نمی کنید تا از سنجیدگان نامی استخراج چاره جویی انگیزه آید و
نیز اظهر و ابهر است که هرگونه دواے شایسته بآسانی درینجا میسرست والسلام دیگر

ناله را هرچند میخواهم که پنهان برکشم	سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

لاجرم ناله را سر میکنم که اکنون فشار نوزده ماهه ناکامی و روزافزونی صعوبت تضداری مصیبت
نزدیک است که کارم تمام کند پس اگر مداواے درد هایم بکامیابی صورت پذیر نباشد
زود این اسیر نوزده ماهه کمند بندگی را بآزادی جان بخشند دیگر جناب والا بنده
نمی گویم تنگم خیرهٔ ناصبوری گوید که امروز بدها شنیدن راتبهٔ معینه داد نواخته نوازی دادن
زیاده حد ادب ع الضیکه از طرف دیگران سمت نگارش یافت
جناب عالی استحقاق سائل همین قدرست که از سائلان این در فیض پرورست دستفارنگر
سائل کرم عمیم والا بندگان ست که نمایان تر از زمین و آسمان ست و حاجت سائل جز این نیست
که بالفعل بقبول امیدوارش بنوازند و بعد ازین هنگام چهره افروزی جایدادی بلب
نانش رسانند دریاے فیض و کرم جوشان باد دیگر جنابعالی این اسیر دو ساله کمند
بندگی را یا بتعیین وظیفهٔ موعود پرورش فرموده آید یا بعطاے سرمایهٔ آزادی نوازش
دیگر بعز عرض میرساند کرمهای عالی چنانکه توجه بحال خیرسگال دارد روشن ست و
اختصاص خیرسگال چندانکه بذات مکرمت آیات ست مبرهن پس خیرطلب تمنای ظهور
نتیجهٔ این دو معنی کف امید فراز میگرداند که بمقتضاے آن کرم و نظر باین اختصاص این
وابسته دامن کرم به تعلق عهدهٔ فلان که بالفعل خالی ست سرفرازی یابد تا باشد که بتگاپو
جانفشانی خیرطلب چنانکه کارهاے عدالت بر سر کار روشن شد در سرانجام کار مالی نیز
درپردازش

میمون گردد زیاده حدادب آفتاب دولت واقبال از مشرق جاه وجلال طالع ولامع باد
دیگر بعز عرض میرساند سوریی پای ملخ بجناب سلیمان ارمغان می فرستد اعنی دو صد
وانه انبه بدان حضرت ارسال میدارد امید که بقبول افتد زهی عز و شرف و نیز چشم آن دارد
که از حقیقت حال خوبی و زشتی آنها خبردار گردد تا بحالت پسندیدگی آنها دگر بکسب
شرف ارسالش پردازد دیگر جناب العالی این بصورت مهجوره ومعنی در حضور بذریعه منشور
خاص آگهی یابد که بتاریخ چند هم اینجاه مقام کجای خیمه سرادق اقبال و مضرب خیام عز وجلال
میگردد تا یکروز پیش از آن تاریخ رخت بدان مقام کشند دیگر در آوری فرمایشهای
عالی حق گزار وطرفی از کوشش بندگانه گردد دیگر جناب العالی این ناله اضطراری ستانه
اختیاری که کارم بر کسانی نگزارند که چون تیغ و خنجر جز خون ریختن ندانند نامه

قسمیه در جواب عتاب بنام سید محبوب شیر صولت سلمه

آنکه نازل آیه خوبی ست در شان شما بقسم بلذت تیغ عتاب شما و بجان بخشی معجزه
خطاب شما و بآن صورت سراپا معنی و بآن سیرت از ستایش مستغنی و بعیش زندانیان
زلف پیچان شما و بناز فروشی ناله اسیران شما و بدلآویزی دامان کسی و بعطر بیزی گریبان
کسی و باحترام کعبه رو و باحتشام کلیسای گیسو و بخمیدگی موی کمر از بار سایه کاکل و بآزردگی
پرده گوش از صدای خنده گل و بنمایش تاب عارض از حلقه های زلف پرپیچ و تاب
و ببقرو پستگی زلف پرشکن بر رخسار تابناک و بقامت خرام آموز تذرو و بخرام از رفتار بازمانده
سرو و ببرخاستن قیامت قد و بتابیدن خورشید خد و بجهان سوزی برق فروغ
و بجگر کاوی نیش دنباله ابرو و برسائی کمند گیسو و بگیرائی مژگان دلجو و بسفاکی ترک چشم
فتان و بکافر ماجرای نگاه نامسلمانان و بسیه مستی مردمک باده پیما و بجمره انگنی آب آتش
رنگ لبها و بشمیم غنچه بویا دهن و به آواز بوسه لب شکرشکن و بلاله بیداغ عارض
رنگین و بمشک بی آهوی کاکل عنبرین و بنقاشکاری شهباز ادا و بجارانشکافی تیغ

استغنا و به آبداری خنجر غمزه و به زخم باری سنان عشوه و به بلندی گردن ناز و به خمیدگی قامت
نیاز و به سرکشی نخوت و به فروتنی اطاعت و به چابک و چابکانه رعنائی و به گستاخی ناشکیبائی
و به زخم دامن دار و به نمک خندهٔ یار و به دست شوق و به دامان کسی و به جبههٔ ارادت در
به آستان کسی و به داغ معشوق جگر و زخم مطلوب دل و به آوارگی جان مجنون در
محمل و به رفتن جان دنبال یار و به تشنگی جگر از آتش رخسار و به زخم دل و نمکدان کسی
و به گردن عاشق و تیغ بُران کسی و به صدای شکست شیشهٔ دل و به روانی دشنه
در قفس بسمل و به شناختن رمز آشنا و به دستگاه فهمیدن ادا و به ناشکیبی تشنه
دیداران و به تحمل ناز برداران و به سرفروشی وفا و به سنگدلی جفا و به تاثیر فریاد و به جلدی
جلاد و به هوشمندی ادب و به آشفتگی غضب و به حق پژوهی انصاف و به هنگامه آرائی
مصاف و به نظار کوچهٔ یار و به گل دستار اعتبار و به تجلی جمال و به مژدهٔ وصال و به سلامت
گوشهٔ قناعت و به عرق پیشانی ندامت و به زندگی دل با مردگی تن و به تازگی نشاط
و با فسردگی محن و به کجکلاهی جرأت و به والا پیچی همت و به سکوت خموشی حیرتیان و به خمیازه
پیرائی حسرتیان و به دیده وری بینش و به اندازه دانی دانش و به بیغمی وارستگان
و به خوشحالی آزادگان و به تازه کاری گل و به تازه کاری مُل و به رنج غربت و
به شکنج زحمت و به رنجگی قدم و به کوشش رفتار و به تیر کشی آبله و به خلش خار و به لرزندگی
پیکر هراس و به شکسته رنگی چهرهٔ یاس و به کاو کاو فکر و به زبان آوری ذکر و به دلنشینی نقش
امید و به پایندگی نکتهٔ توحید و به تغیر و زمندی سفر در وطن و به کامرانی خلوت در انجمن و
به یکتائی سینه و به کاوش کینه و به ناگزیری فنا و به پایداری بقا و به خندهٔ ریش و به رسیدن
از خویش و به فراغ گوشهٔ تنهائی و به فروغ دیدهٔ بینائی و به سعی ناخن و به عقدهٔ کار و به نشست
نقش اعتبار و به کشادگی آغوش تمنا و به گرم جوشی نگاه اعتنا و به کامگاری سعادت و
به بختیاری رشادت و به شتاب روی عهد شباب و به غفلت رستم و نوجوانی سهراب

وبسهم شاگردوزجر استاده وبیباکی جرأت وحیرت استبعاد وبعزت قناعت وبذلت
سوال وبنازش سفله بجال مثال وبذوق طالب دشنام یار وباقرار کسے دریردۂ انکار
وبتشنۂ آب تیغ وبه بیدریغ بخشی میغ وبتنگ وتاز انفاس وبه بیرحمی الماس وبه نرم
افروزی دورگل وبفروغ شعلۂ آواز قلقل وبه پرواز شهرت وباعزاز عزلت وبه نیرنگی
تقدیر وبانمیدواری تدبیر وبدر ماندگی زندانی وبه بیچارگی حیرانی وبسعادت هما وبشومی
بوم وبه تردامنی غافل وبخشکدامنی معصوم وبه بیوفائی حیات وبنامردی ثبات وبزشتی
نفاق وبحسن اتفاق وبه بیتابی تشنه وبه کالیوگی گرسنه وبغنودگی بخت غفلت وبنایکی
دیدۂ حسرت وبه بلے زبانی صبر وبصولت هزبر وبه بینائی دیدۂ داغ جگر وبنا کبازی شیوۂ
اہل نظر وبه بیداری دولت آزادی وبه پیوسته بهاری گلشن نامرادی وبگرمی
خون الفت وبگرانی زنجیر محبت وبه کشش کمند شوق وبه پرواز دیدۂ ذوق وبگشفتگی
پیشانی التفات وبگرانمایگی دولت ملاقات وبسیرچشمی نعمت وبه پیش قدمی همت وبراستی
جادۂ شریعت وبوالا دیدچشم معرفت وبسردی آه عاشقان وبگرمی نگاه عاشقان
وبتاراجے دلہاے بتان وبدلکوبی سراپاے بتان وبجانگزائی درد انتظار وبتلاطم
موج اضطرار وبجمشیدی شاه حسن وبخورشیدی ماه حسن وبوسعت صحراے عشق و
به هیبت دریاے عشق وبه تیغ دلی استغنا وبتروبه مزاجی التجا وبصیت عالمگیر اخلاص
وبصوت پردۂ اختصاص وبتجلاے جوهر صفوت وبصفاے آئینۂ وحدت وبعید
وصلت محبوب وبنوروز نظارۂ مطلوب وبیگانون سوز وگداز وبخلوت راز ونیاز
وبغمزدائی بادۂ اختلاط وبمقصد نماے آئینۂ ارتباط وبلذت دشنام یار وبه تلخی
طعنۂ اغیار وبتجاکی گریبان وحشت وبخشکی دامان عصمت وبلذت نوشدار وے
همدمی وبکیف بادۂ ناب محرمی وبجنت قرب جنانی وبشراب طهور وصل روحانی و
بسوز کباب جگر وبساز شراب اثر وبه لبیک حاجیان کعبۂ دل وبحسرت کعبه پرستان دل

منزل و بگلبانگ بلبل و بشیرنگی بیان و به تحسین صلاصل و شیرینی زبان و براحت فشانی
رائحهٔ ریحان اخلاق و بپروان افزائی نکهت بوستان اشفاق و بطوفان کاری
دیدهٔ خونین جگران غم پرور و بجگرداری غم پروران شوریده سر و بنازک مزاجی
گدایان بی احتیاج و ببی احتیاجی گدایان نازک مزاج و بسر ورشتهٔ گل و به آرایش
انجمن صلح کل و برنگ وادی جنون و بموج دریای خون و به حیرت چشم قربانی و
بشگرفی سر سلیمانی و به آشوب زدای تلاطم غسال و بنغزی اندیشهٔ نگاه و بگرانمایگی
دستگاه نکته رانی و بسنجیده نگاری حکیم حاذق موهانی و بجوانمردی کریم و بناسزای
لئیم و بزنجیرخائی جنون و بهنگامه آرائی گرمی خون و بشنوائی گوش هوش و بتنگی
لب خموش و به شیرین کاری رای رزین و بکارپردازی دستگاه گزین و بگزندگی
نیش حلیم و بپسندیدگی کار گزینش سلیم و بپارسائی گوهر راستی و براستی راه آشتی و بپیرایی
مغز و بدگشائی نغز و بکورنجتی شقاوت و بناقرجامی جهالت و بولولهٔ سرخوشان بادهٔ
وفاق و بتجوصلهٔ دریا کشان میکدهٔ اتفاق و بشور سرآرزو و بسعی پای جستجو و به بلا
کشی محبت کیشان و بثابت قدمی وفا اندیشان و بتشنگان زهرآب فنا و بغوطه خوران
دریای بکا و بخریداران متاع غم و بقدردانان نعمت الم و بگلچینیان فصل بهار
ملاقات و به خوش نشینان نوآئین بزم موالات و بقربانیان قاتل پرست و بزندگی
سرورست و بسرانداز ناشناسان بهوای سراپای کسی و بمتاع جان فروشان بنقد
سودای کسی و بزبرو باغان خمکدهٔ تولا و بجگرتشنگان آب حیات لقا و بلقای که آب حیات
از لب تشنگان اوست و بلب جان فزایی که اعجاز مسیحا از مردگان او و بچهره
که گرد از فروغ آفتاب تابان برده و برخساره که گوی از چوگان ماهتاب در
ربوده و بلفظه که از چشم یار خیزد و بناوکی که از کمان ابرو جهد و بتجلی جلوه که
کوه را برق در خرمن زده و بخورشید جمالیکه آسمان را بچرخ آورده + و بلقائیکه

قیامت کرده اوست و بچشمی که فتنه پرورده او و باداے که رسم کافری زاده و بکرشمه که شیوه ساحری آورده و بغباریکه از وادی آرزو خیزد و بخاکیکه از خون دلها رنگ ارغوانی گیرد و بجانیکه نتیجه از مرگ رسد و بجگریکه خنده بر زندگی زند و بآهیکه سلسلهٔ عرش بجنباند و بدودیکه دود از دودمان دوزخ بر آورد و بجگریکه دل را بدرد آورد و بنواکیکه گوش را به روزن چشم خون فشان نشاند و بجهلی که درس علم گفته و بتصوریکه در معنی سفته و بگناهیکه عفو از منت کشان اوست و بحسنی که احسن از کشتگان او لراقمه ۵

به آنیکه آورد در رسم جفا بجانیکه شد خاک راه وفا
بزهریکه ریزد ز چشم نگار بکامیکه دارد بدان زهر کار
بجوشش بهاران حسن کسے بشور نمکدان حسن کسے
بروے که نازد باو دلبرے بزلفیکه بالد ازو کافرے
باشکے که دریا ده چشمی چکید بآهیکه در گوشش جانان رسید
بعمریکه در عاشقی شد بسر بدردیکه از چاره دارد حذر
بعجزیکه آمد به طبع نیاز بکبرے که جوشد ز رفتار ناز
بسوزیکه راحت رسان دل است بسودیکه اندر زیان دل است
بکوئے که باشد گذرگاه دوست بروے که باشد نظرگاه دوست
بنعلیکه بوسه هر پاے او بجرمیکه عفوست شیدای او
بهوشیکه در مغز الفت بود بجوشیکه اندر محبت بود
بخاریکه بگرفت دامان دل بدردیکه درمان ازو شد خجل
بپائے که فرسود در راه عشق براهیکه باشد هواخواه عشق
به تیغی که زخمش به بخشد سرور بزخمی که باشد ز مرهم نفور
بخونیکه تیغ نگه ریختش بشورے که خود حسن انگیختش

که همچنان شور سودای شما در سر و داغ محبت شما در جگر دارم و بجوابا اندر رهم زخم دامن
دار تولای شمارا بمرهم هوای دیگری آشنا نکرده ام و اگر کرده باشم کافر باشم و حقا
و همه دروغ برهم بافته اند کسانیکه برغم این راست بگرامی خدمت باز نموده اند و آنچه در
عزیمت آنطرف نگارش ورزیده ام علتش نه آنست که منافقان تعبیرش کرده اند بلکه اینست
که هنوز از مارانجمن فراغ نیافته ام و اینهم یکسو بیش از نگاه نمی رود که از شکنج چاره جوئی
رستگاری یافته پای بسنگ آمده را برفتار می آورم و دولت دیدار گرامی در می یابم
پس آنگاه حقیقت شانچه بندی و بی پیری پیشگان هویدائی خواهد گرفت انشاء الله الذی
اعز الصدق و اذل الکذب و اگر نظر برین سوگندها که برشمردم غبار سوء ظن از دامن خاطر
خواجه پرافشان شده باشد هر آئینه پارسال تنخواهم فریادرس حاجتم گردیدنست ورنه
خیر بعد امتحان وفاداری ارزانی داشتن والسلام خطوطی که از ریاستگاه

بهوپال بنام بنده زاده سوی حیدرآباد دکن روانی یافت

سعادت آرا تا از دیده ما رفته اید غالبا کم از دو نامه نفرستاده باشید و نظر بطبیعت
شما زنهار اندیشه گرد این گمان نگردد که چنین تلخ نموده باشد و چون رنگ حقیقت این
و شیوه نکوهیده هرکارگان اینجا معلوم و معروف دل و اندیشه همه برین و هم احباب
و اعزه را اتفاق بران ست که همانا این بیداد بر روی کار آورده آن تیره روزان
است که هنوز آن نامه با من نرسانیده اند و یا تلف کرده باشند تیره رنگی که بوده باشد
و دانای غیب داند چگویم و بنارم گفتن و نتواند بجا لیه گفت سنجیدن که از نارسیدن
خیریت نامه شما چه کالیوگی و چه پراگندگی و چه شورش و چه سگالش گلو فشار روح و روان
گشته است پس اگر خواهید که دلهای از جا رفته من و خانگی بزرگان شما بجای خویش
باز آیند و جانهای بلب رسیده چندین خستگان باز گردند همان هنگام رویت این کتاب
بنگاشتن و فرستادن خیریت نامه داد شایستگی دهند و هم این خیریت نامه را بسبیل بیرنگ

فرستند تا هرکارگان استغنا فروش اینجا تلطف نکنند و کافهٔ یاران شما بیشتر شنونده
حال رسیدن نامهٔ شامی باشند و از هنوز نرسیدنش حیرتی دارند که گوئی آئینه‌ها
را جواب اند و نیز میخواهم از اثر جنبش خامهٔ شما باین معنی وا رسیدن که از تاریخها چندم
بود تا اندم بمنزل مقصود نرسیده از منازل کدام که اندر روی جا گرفتند و آندران منزل
چون روز را بسیاهی و شب را بسپیدی میرسانیدند و کهری شما چه رنگ دارد و گل اتفاق
بسیر محکمه چه بود و مهر دو امید گاهم پیامم را چه پاسخ افگندند و اصل مرجع کارم سوالم را چه
جواب گذاردند و دگر انچه از چگونگی های آنجا همچو نرخ غله و رود و باران نگاشتنی
شمرند بقلم در دهند و بحکم بیتابی ها دگر بگویم که زود بارسال عافیت نامه خاطر آشفتگان
دریابید و بخدمت سائره کرم فرمایانم از من ما هو المسنون و به تحریر نوید عافیت احوال
شان راحتی بخاطر محزون رسانید والسلام ایضاً ارشادت پیرا الله الحمد و المنة
که دی همگیر رسیدن دو نامهٔ شما طپیدنها با رسیدن ها بدل گردید و هم از تاریخهای
نبشتهٔ عنوان آنها که نهم و یازدهم بود بر روی روز آمد که در نگارش نامه‌ها از شما
طرفی از کوتهی نرفت بلکه فرما چرای هرکارگان بود که چندین مدت برطاق نسیان
داشته دی که بست و چهارم بود دق برسانیدن آنها در دادند و بر ستمگری شان
دلیلی دگر این ست که هرگاه دو نامه گرد آمدند گام براه ایصال آنها کشادند و اگر گویه
بیداد هرکارگان برطرف نهمانا بدرک چگونگی آشوب شما بعلت گرانی غله و تنگیابی
آب و نابودگی ریزش ابر دران مرز بوم و تاهنوز دست ندادن واجب شما و برخاستن
قیامت عزل نوکران و گم گشتگی بعض افراد کاغذ نشرهٔ شما چه گویم که چه شورشها در
دل و اندیشه در گرفت کنون تنخواه میخواهم که در عرض امروز فردا دست آرزوی ناخن
بندی شما در حضرت نواب صاحب دام اقباله فراز کنم و بعد ازین هرچه رخ نماید بشما نگارم
و چشم هست که این نگارش آبست باشد مطلب شما را هر آئینه آئینهٔ خاطر را سرمایهٔ دار جوهر

جمعیت دارند و آنچه از وقایع پیکار زید و عمر بر طراز دیده بود دیدو دوش در حضرت ممدوح
مرةً بعد اولیٰ بسروده آمد و بشنیدن آنجناب شتان دیار یابان انجمن را تجلی خاطر
شگفت پیش نیکو و خوشترک آنکه همچنین نگاشتن وقایع آن پیکار را ملتزم باشند و لابد
اندیشند که آن وقایع بصحت هرچه تمامتر آراسته و ذره از اغراق نداشته باشد
نگارش را سلسله بدینجا رسیده بود که هرکاره ڈاک فراز آمد و دو نامهٔ دیگر فرستادهٔ شما
بمن سپرد یکے ازان رقم زدهٔ دوازدهم شعبان بوده است و دوم نگاشتهٔ هیجدهم
و گاه رسیدن این نامه ها بچاکر نگاه نقش جا داشتم و نزدیک بود که بر نیمروز یک
کوفته شود پس چون هر دو نامه مژدهٔ ظفریابی اهل حق را آئینه جمال آمد در حال
برخاستم و ببارگاه ریاست پناه در پیوستم و آن مژده را بعرض گذارش رسانده
گذاردن مژده همان بود و بلند گردیدن غلغله اش در همگی شهر همان و شتافتن
گروهاگروه مردم بهر وقت سمعش همان تا آنکه یکے ازان میان هر دو نامه از کفم بر ربود
ایندم که فردای روز رسیدن آنها و چاشتگاه است آن نامه ها را از بند نگریستن
مردم آزادی صورت نبسته است اما خودم را مضاعف این همه انبساط دریغ و تاسف
در گرفت بدین علت که با همه آسانی اردو نگاری جمله بنا آورده اید که پرتوی از درستی
داشته باشد و خاصه درین هنگام که گذشتن نگارش شما بنظر خاص و عام ناگزیر است
چندین ناسنجیده نگاری و نادرست گفتاری معاذ الله زیاده چه گویم که ع العظمة لله
گفته گفته من شدم بسیار گو * و حرفی شما درنگرفت آمدم بر سر گفتنی دیگر نهفته مباد
که بدرک روداد پریشانی و زحمت کشی شما بعلت تنگسالی و نایابی آب چه گویم که جدهٔ و
والدهٔ شما را چه حالت فرو گرفته است و خودم را چه ملالت در هم فشرده همانا زینهار این
آهنگم که امروز در بارهٔ چاکری شما بحضرت نواب صاحب دام اقباله حق گذارش
را گزارشگر شوم و نتیجهٔ آن گذارش را فردا بذریعهٔ نامهٔ دیگر بشما باز نگارم و غالبا لاین

نگارش لیلای مضمون طلب شما را محمل باشد و ناگزیر انگار زر زودتر فروختن چهار پایه
وصندوق مراد دیگر همگی آن کالا را که حاجت بدان داعی نباشد و از من سلام و نیاز
رسانیدنست بهر که از کرم فرمایان منست سیما بمکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
با شکر گرمی که بحال شما دارند و اسلام ایضاً ضمیر سعادت تخمیر ورباید که در عرض این
دو هفته دو نامه سوی شما روان کردم و نخستین نامه در آستین داشت روداد
آشوبی را که بعلت نرسیدن خیریت نامه شما گریبانگیر خواطر شده بود و دومین نامه آئینه
حال بوده است رسیدن چاره تا نامه شما را و حقیقت حال خوشنودی جناب نواب
صاحب دام اقباله و کافه اسلامیان این بقعه بدرک اخبار کارزار کفر و دین فرزد
شما و تنها نا این نامه پسین هنوز در راه خواهد بود زین ره که پر پرواز بال روانی
کشود و غایت از نگارش این نامه سومین چه بیت گذارش مژده است مر شما را
نوا سنج شی اینکه شبا هنگام در حضرت نواب صاحب بنفس بدین عرض بر آوردم
که بنده زاده بعلت خشکسالی دکن و نایابی آب در ورطه تعب بیکران افتاده است
زین رو میخواهم که به وعده وفا بر ور حضور که در باره پرورش وی رفته است
تکیه زده بوی برنگارم تا پیوند جاگری آنجا گسسته بدین سو شتابد و تا شوال
و ذیقعده به پشتیبانی کرم حضور بکاری چون نیابت ناظم و تحصیلداری نامزد گردد ارشاد
رفت که جنبش سلسله طلب شان بهنگامی نیکوتر باشد که کاری بهر شان بجایه قرار داد
در آید تا بی سود زیان تعطل نکشند و نقش این قرار داد راز و دیگر سی می نشانیم انتهی
کلام جنابه حاصل مژده گذاری آنکه شاد باشید و از هند ولذ دگی آزاد حالیا بسی
نماند که کار شما چون زر شود یعنی زود اکه کاری بکام دوستان بهر شما سامان پذیرفته
کند گشتن شما گردد انشاء الله الاحد و تنگریه این پرورش زبان حال و مقال از وقف
دعا دارید که یارب این رئیس کرم پرور را تا زمانست سرتاج زمان دار فقط

کنایه از چاپلوسی ۱۲

سه ۵۲ آراسته گردد ۱۲ عشق ... ۱۲

ایضاً طراز سعادت روزی که بیست و نهم شعبان بود همچنین نامهٔ شما سرمه کش دیدهٔ انتظار
شد و مژده را آئینه دار آمد یکی آنکه باران دلخواه دران مرز و بوم فرو ریخت دوم
آنکه وصول ماهانه پنجاه زمان رخصت شما عبیر آسایشی بجیب حال شما بیخت همانا بدرکه این
دو مژده خواطر لختی تسلی شد ولی چون از تحریر شما نمایش گرفت که از همگی نامه هاے
مرسلهٔ من یکی را هم بشما رسائی دست ندا د چگویم که سرپنجهٔ ملالت چه قدر مغز جانم را
در هم فشرد و رنگ حقیقت این ست که در عرض این دو هفته سه تا نامه بجواب چار تا
کتابت شما روان داشته ام و بسا ناگزیر ها اندر آنها ضبط کتابت آورده
و اندیشه سگالد که شاید آن نامه ها پس از روانی این همچنین نامهٔ شما بشما رسیده
باشد و بحالت رسیدن آنها غالباً پاسخ آنها از بر شما روانی یافته باشد و اگر
نه با همچنین بوده باشد یارب دست تلف کنندگانش چون دلم شکسته باد پس از انجا
که در خصوص رسیدن آنها دو دلی پدید آمد از میانهٔ مطالب مندرجهٔ آنها هر چه
بخاطر باز می آید تکرار میکنم دریابید که پس از رسیدن نامه سومین یا چهارمین شما
رو داد کالیوگی شما بعلت تنگسالی آنجا و نایابی آب بحضرت نواب صاحب وانمود
خواستار چاکری شما گشتم بر زبان اخلاق توامان رفت که پریشانی فرزند شما جا
دارد ما بدولت زودا که کاری بهرشان در سلک تجویز کشیم انتهی کلام جناب پس
خاطر را بهر و شش آرایش دارید و دیده به در طلب باشید و چون جنبش سلسلهٔ
طلب شما چه ضرورست گوئیم که چارپایه فرا دو گرد همگی آن کالا را که از دائرهٔ حاجت بیرون
باشد بفروخت آرند و این کار را هرز پیش بردنی نیستند بفردا گذاشتنی ورنه هنگام
رسیدن طلب نامه چون دو کار فراز خواهد آمد یکی سرانجام سر و برگ سفر دوم فرو
آنهمه کالا تنگ نیست که دست پاچه گشته همه را ضائع خواهید گذاشت و غالباً که چهار
پایه بچهار روپیه فروخت پذیرد و نیز چون بسی نماند که بوزیدن نسیم طلب خود

بدین گلزمین در میوه نارسید کیا آپ مطلوب به شما رنگ روانی نیافت و نقش صفحهٔ خاطر دارید
که هنگام عزم انصراف شمارا باخود آوردن دو چیز ناگزیر است یکی آن بهشت و سیلت مجلد
که نزد حبیبی حافظ محبوب علی خان صاحب ودیعت ست دوم دیگر کلیات بیدل که تا لیا
بر وفق وصیتم از منشی قمر علی صاحب برگرفته باشند و علت برگرفتنش بمنشی صاحب
چنین وانموده‌ام است که بیشتر ضرورتش گریبان وقت در میگیرد و اندرین شهر
فراچنگ نیاید نه بذریعهٔ خرید و نی بر سبیل بیع از کسی و ورنه بهادرین جا نسخهٔ دگر بکف
آوردمی و خجالت طلبش نکشیدمی و هم ناگزیر اندیشند فکرت این عمل را که هرگاه
ازینجا خوانده شوید رشتهٔ چاکری آنجا برایگان از کف نرود یعنی خواه نام دکسی
از اعزه و احباب شود و یا اولاً برخصت بیماری ازانجا فراق گزینید و در خصوص
کاری که کشود آن وابسته بذات میر صاحب آمده است اگر سلسله جنبان نشده باشید
نشوید و اگر شده باشید از نتیجهٔ آن آگهی دهید و از اخبار بیکار عرب و عجم هرچه باشعار
تار برقی فرا گرفته باشید روزانه بمن نگاشته باشید که بندگان حضور و بسا اعیان
اینجا دیده بهاهش باشند و اعلام دهید که قدری عطر باخود برده اید یا نه تا اگر برده
باشید بجستجویش چه در رود و اگر نبرده باشید خلیم گمان بدزدی رفتنش از خاطر بدر رود
نگاشته بودید که بسملان تیغ قحط بچگان خویش را برایگان میدهند تا ناگزیر اندیشید
فراچنگ آوردن یک نفر صبی و یک صبیه که عمر آنها کم از سه سال و بیش از ده سال نباشد
و بعد ازانکه بچنگ آیند کار را استواری توان داد به دو معنی یکی به تحریر پرورش نامه
دوم حصول توقیع از کوتوالی چنانکه آئین اهل حزم ست و تعبیر خواب پریشان شما
این ست که بتاریخ بست و ششم شعبان سیف الدوله بعروض وبائی چند در گذشتند۔
انا لله الخ **ایضاً** حفظکم الله تعالی وسلمکم دی که پنجم ماه صیام بود سه شنبه نامه شما رسید
وقت دلی چند خوش گردانید ولی چون گزارنده این معنی آمد که از همگی خطوط مسلم

کنایه از مردان خانه ۱۲

یکی بشمار رسیده نه دگری چگویم که چه قدر خون گریستم بهر مطالبی که دران نامه ها ثبت
کرده بودم و امید موهوم هران ست که شاید پس از روانی این ششتین نامه آن
نامه ها بشمار رسیده باشد نظر برین دل بدان نهاده ام که اگر نامهٔ هفتمین شما از رسیدن
آنها خبر نخواهد داد آن مطالب نگاشته یا هرچه ازان بخاطر باز رسد باز خواهم نگاشت
اخبار نگاشتهٔ شما شبانگاه در انجمن قدسی خوانده شد و نجم الاخبار و جواب هر دو
تا اینجا می آیند حرفی از انها نگاشته باشید که زهره بکرمان فرستادن ست و بر عهدهٔ
شما چیست نگاشتن اخباریکه بذریعهٔ تار آنجا دریافته باشید و درین قرب دوبار
درباره چاکری شما گزارش رفت از لب اقدس همین فرو ریخت که عنقریب کاری
بهر شان تجویز قرار داده می آریم و بعد ازین رخصت طلب شان میدهیم پس خاطر دست
و گریبان جمعیت دارید و بعد دو هفته از روانگی شما عابد علی از سلسلهٔ چاکری گسست
و در روز دوم از برطرفی بکارخانهٔ تعمیرات سرکاری همان کار و ماهوار نصب گشت و آن
هنگام این عزل و نصب بالان شما جا دارد و بدستور ماسبق خوردنی از کاشانهٔ
شاهی یابد **ایضاً** زاد لقاؤکم هر موی تن تار دیدهٔ چشم انتظار بود که دو قطعه نامهٔ
شما یکی نگاشتهٔ چهاردهم رمضان و دوم رقم زدهٔ پانزدهمش رسید و چه رسانید
راحت بجانها داد شما تهنیت سخنان ها اکنون هم و جواب مطالب پاسخ جوی مطرزهٔ آن هر دو
نامه هویدا باد که درباره چاکری شما سعی بکار رفته و میرود و در یوزهٔ اتمام از در یزدان
کرده می آید و حالیا آثار گواهی میدهد که غالباً در شهر شوال امر مطلب شما در رسد
پس مضطرب و ناشکیبا نشوند و نیک دانید که ناشکیبائی و شتاب زدگی جز زیان
نزاید و زیان چیست عهدهٔ دلخواه دست ندادن و در حالتی که به تعلق عهدهٔ شما سعی
کامور هستید چندین عجلت و اضطراب چه معنی دارد و اگر علت این عجلت و اضطراب
قحط سالی آنجا قرار دهید گوئیم که بلای این قحط تا سر این اقلیم را فرو گرفته است

وا انیم یکسونه آخر پنجاه روپیه ماهانه می یابید بهر حالت آسایش یک نفس شمارا بستوه آورده اند
شد و اگر آن علت را بالشیوع و بالتعبیر کنید خوانم که لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون و آن مستفسره حافظ محمد باقر صاحب را امروز پاسخ نتوانم گزاردن
بدین علت که نخستین پژوهش این حقیقت ناگزیر ست که امیدگاه شان را بعض
شان گرایشی هست یا نه و کمابیش ماهی گذشت که درباره برآوردگی قبور از
بیع نامه من هم بمیان علی رضا نامه کرده بودم و هنوز جوابش از جانب شان
نوائی نشنیده ام و علت این تغافل شان از اعلام کرم فرمائی بیتر بیرون زه معلوم
شد و ازین علم بادرم گشت که اگر بقصد التجا نامه بخود شان خواهم فرستادن
بتحریر جوابی نخواهند داد پس کام ناکام خواهش اعمام را بتحریر مختار نامه سازگاری
کردم و بتیر پیروز به رزیڈنٹی این ریاستش روان کردم همینکه طراز تصدیق یافته باز
پس میرسد بخود شان می فرستم و کاغذ اسٹامپ فرستاده اعمام بوده است بحضور
عبدالله شاه صاحب و خطاط صاحب "خوشنویس" جواب سلام از من رسانیدن ست و آن یسانی
را از ناگزیر ها شمردن و دو روز رفت که میان احمد حسین بحصول رخصت بست روزه
راه صفی پور پیش گرفتند و تصاحبت شان پنج روپیه باهل بیت عم مرحوم شما فرستاده آمد
و نامه شما بخود شان رسیده بود و مولوی محمد عسکری صاحب ازین سرکار مامور
بطلب شده اند و جزم ست که بجاے سیف الدوله مرحوم سیف نیابت مدار المهام
را جوهر آرا شوند و برخی بر آنند که بمنصبی دگر علاقه خواهند یافت و الله اعلم الصفا
عنصر سعادت این نامه جواب ست مرسله کتابت شمارا که در عشرهٔ ثالث ماه گذشته
وقت مارا خوش کرده بود نخستین پرسیدهاے شمارا پاسخ افگن میشوم در یابید که
مولوی محمد عسکری صاحب بتاریخ بست و هفتم شهر گذشته بدین آباد چار رخت ورود
افگندند و شوال را دوم بود که بجاے سیف الدوله کار فرما شدند و میان محمد تقی صاحب

تار کردن بمعنی نامه نوشتن و فرستادن بلکهے ۱۲

بدانش آموزی ابنای یکے از توانگران اینجا نصب گشتند و معظمی مولوی محمد شجاعت
حسین صاحب اگرد ل بعلاقه این سرکار دارند بخود شان رهنمونی کنند که عرضه امید
بحضرت فرمانروای اینجا بدستیاری جا بار روان فرمایند و بعد ازین تگاپوی که
روشنگری آئینه سرانجامش را شاید بر عهدهٔ من ست اگرچه خود من چه کسم و تگاپوی
من چه خس و ارسال مختارنامه مطلوبه اهمام و علت داشت یکے آنکه شورش تقاضای
جناب والده و حضرت اقدس ران عرصه بر من بس تنگ کرده بود و دوم اینکه میان
علی رضا نامه کرده بود هم تا باشد که خاک بزرگان از هیچنامه استغنا پذیرد و خود شان
بجواب شنوائی نه سجیدند و بستم رمضان بود که میان محمد حسین با همه زنان و زاد براه
وطن برداشتند و وعده بازگشت در پایان این ماه داده اند و بران سرم کرد
عرض امروز فردا در خصوص ناخن بندی شما به حضرت نواب صاحب بهرک سلسله یاد دهی
شوم و تسلیم شما بجناب شان گزارش رفت و هوس خانه خراب گوید که روزے بمیر جاندار
علی خان صاحب باز خورید و از من سلام رسانید و هم بپاسیکه دانید و پاسخش فراگیرید
و هم من بنگارید و والده شما دعا گویند و دو فرمایش دارند یکے دو جفت دراصیل
و قیمت آنها کم از یکصد روپیه نباشد دوم آنکه زود بارسال آن زر بپردازند کار از
اهلخانه میان عبد الرؤف وام کرده کلاه خریده بود بد ایضاً روح سعادت نخستین
پارهٔ از سپاد دهر کارهٔ اینجا بشنوید که تا قدم بدین بلده گذاشته ام گاهی نشد که ستمگر
یک نامهٔ شما بمن رسانیده باشد بل تا هنگامیکه دو نامه یا سه نامه شما فراهم نکند نرساند
چنانچه بر و تیره نکوهیده خویش په پیروز دو نامهٔ شما یکبار ه بمن رسانید یکے
ازان نگاشتهٔ بست و نهم رمضان بود و دوم رقم زدهٔ دوم شوال و چون این
نامه پسین آئینه وانمود این ماجرا آمد که بر جملگی اندام شما بثرها و بر کاک پای شما دملی
سرزده ست و آن دمل چنان زور آورده که نیروے نشست و برخاست ازخا رفت

پس از رسیدن با همعنی چگویم که من و جملگی بزرگان شما را چه تابها در جگر افگند و چه شرر
در پیراهن جان افشاند اما چه کنم که علت در میان بود دل بعد اندیشه گداز نتوانم نهفتن
شما رسیدن و چگویم جز اینکه تا هنگام صحت نامه قسمت بناله نگارش چگونگی خویش در ما نگردد
اضطراب ما دورافتادگان باشند هر چند رائے کسی از اعزه بهیچ رنگ فتوی نداده
و نمیدهد که شما چاکری آن سرکار را در بدل چاکری اینجا از دست دهید و بهیچ معنی جمها
انگیزند و خود آن حجت ها شایسته و نمایانست و حق بجانب شان اما باصرار و اراده وجد
شما و هم پاس خواهش شما دمی که نهم شوال بود عرضداشتے حاوی آرزوی چاکری
شما روشناس نظرگاه جناب نواب صاحب دام اقباله کرده اندم و از شیوه ازل
آورده کریمی شان امید استوار است که زود کامیاب آرزو فرمایند و هرگاه گل این
آرزو شادابی پذیرد شما را باید بحصول رخصت دو سه ماه رو باین سو نهادن تا در
پهناے چندین مدت اگر شفقت کارپردازی این جایگاه را توانند برتافت بپایند و الا
علاقه اینجا دامن برچیده باز پس روند بسطر آورده بودید که چگونگی نیرنگهاے اینجا از پیے
خواهم نگاشت هر آئینه خواهش در تنگناے انتظار اعلانش نشسته است و خاطرم بسر اپا
این هوس پیچیده که بجواب سلام حضرت مولانا عبد الباسط صاحب جداگانه عرضه سپاس
و همچنان بجواب سلام نواب رسول یار خان صاحب سپاسنامه جداگانه روان کنم بهر دو
جناب آگهی توان داد بر ظاهر آزیده بودید که علت ریزش برف پیکار مومن و گبر بر طرف
شد و اینجا دیروز پرچه اخبار خبر گزار آمد که میانه گبر و مومن یک هفته
قیامت آویزه سترگ برپاے بود و عاقبت بر گبران شکست فاحش افتاد و درین
نبرد هفتاد گبر راخون بخاک آمیخته شد و هشت هزار اسیر آمدند و بروایتے هجده هزار
و آینده میگویند که مگر این خبر آنست که شما در ماه گذشته نگاشته بودید والسلام
ماه از چهره سعادت امروز ساعت نهم بود که نامه بنام شما نگاشتم و بڈاکخانه روان

داشتم و آزرده انیش ساعتی گذشته باشد که نامهٔ شما رسید و با نهایت سرگذشت
رنجوری شما قیامت حالتی پدیدار آورد اکنون بصد تاکید بشما می نگارم که هماندم روئیت
این کتابت رخصت خاص یا رخصت بیماری بهر اندازه که دست تواند داد بدست کرده
بدین سو پوئید و این اندک نگاشته مرا بسیار تر از ان اندیشند که بصد وفر تواند
گنجید و رخصت را اگر بجای جاکر تواند شد هما نجا گذارند ورنه بهمپای خود آرند و امروز
پرچه تار چهره کشائی این خبر آمد که بتاریخ نهم ستمبر سید صاحب با ده هزار مبارز بر ده هزار
مخالف هجوم آوردند و آویزه سخت بکار بردند و فیروزی نمایان یافتند و درین
جنگ کما بیش هفت صد مخالف بخاک و خون غلطیدند و این خبر تا آن خبر ماند که جنبش
خامهٔ شما در سرماه گذشته ازان آگهی داده بود و چه عجب که یکی باشد فقط ایضاً
نور دیده سعادت شورشی و آشوبی که بدرک رنجوری شما سراپای درون مرا در
خون خوابانده چه تاب که گزارش آنرا نامه و خامه برتابد و بفرض اگر برتافتی
چه سود آوردی بارے آن شورش و آشوب بر سینهٔ بار داشت که پیروز اضطرار آنرا
بشماره وان داشتم و امروز همچنان هستم و نگاشتن این اضطرار نامه و همین روز فرستادنش
بشما و نوای مدعا همان ست که در نامهٔ نخستین نگاریافته است و آن عبارتست
ازینکه بهر رنگی که رنگ تواند بست بذریعه یکی از دو گونه رخصت بدین سو گرائید
و این فرمان از سایر بزرگان خویش شمارند و بجا آوری آنرا بالفرض برابر اندیشند
ورنه کار جملگی بزرگان شما تمام خواهد شد آنقدر دوش نگاشته بودم و در سر
داشتم که امروز از جاکری گاه باز آمده و بلفافه اش فرو پیچیده بدا کخانه روان
دارمش پس همین که بجا کرگاه رسیدم نامهٔ شما مطرزهٔ نهم شوال دیده فرود آمد
و چون اندرین نامه از رنجوری خود حرفی نرانده بود دیدم خاطر لختی تسلی شد بدین
گمان که مگر به شادیه بورق فرو ریخته بود دیدم که با امید طلب آنجا مسافرانه روزگار

می سپرم و از سیجاست که هنوز ناگزیر پاے اقامت را سامان نداده ام و بی جاے
فرود آمدن را جویا شده پس نیک دریابید که با همگنان از دوری شما نعل در آتش
و آتش در زیر پا هستیم و نفسی نرود که از فکرت طلب شما بری شویم و بدین سخن دلیلی است
روشن که از شعبان تا امروز در خصوص آرایش کار شما چار کرت عرضه گزشته ام و
دو عرضه هم گزرانیده ام و بهر کرت همین پاسخ شنفتیم که تیسیر بنیاد که رنگ تجویز ریخته
می آید و با اینهمه گفت و شنفت درنگی که در خصوص کشود کار شما رفته و میرود و موجبش
در حقیقت آنست که روائی هرکار وابسته بهنگامی داشته اند و بظاهر اینکه هنوز کاری
فراخور حال شما چهره نیفروخته است و هرگاه می افروزد شک نیست که کرم کریمانهٔ حضرت
امیدگاه کوتهی نمی ورزد و نیز پیچ آن دارم که در عرض همین امروز و فردا باز در
مدعا طلبی کوشم پس شما را باید خاطر را بشکیبائی سپر روش داشتن و دیر را خمیرمایهٔ درستی
انگاشتن و هنگام کشود کار فروبسته را جز دانای نهان و آشکارا که داند اما
جواب سوال مکتوب الیه ١٢ کاف کرامت ١٢
از روی اندازه گویم که وقت چهره افروزی مقصود را کم از دو ماه نتوان انگاشت
و تبعه ما از بین باید که روش ستانی را ترک گویند و لوازم اقامت را بهمه سرانجام دهند
و زحمت بیجانه کشند و اگر خدای ناکرده هنوز بسر منزل صحت نه پیوسته باشند دستنبو
دستوری بدست آورده بدین سو پویند ایضاً فروغ پیشانی سعادت هرگاه خامه را
به ورق نهم تا نامه بنام شما برطرازم حجابی عجبی سراپای رنج و روانم را فرو گیرد
بدین علت که هنوز کار شما از دست من پیرا دارز نیافته است و جگر کاوی نیش هجران
شما بر سرش اگرچه دانم که شما هم نیک میدانید که این حیران آشوبگاه هستی در خصوص
علاوه برآن ١٢
پردازش کار شما طرفی از تکاپو فرو نخواهد گذاشت و چون رشته روائی در دست
دیگری نهاده اند بحالت ناروائی آن زنهار آماجگاه ناوک گله نشاید هم ساخت
و تنها نا ازین نوا که بخود دانه از ساز حجاب بیرون ریخت زنهار امید نتوان گسست
شرم ١٢

[illegible]

و دل از مدعاطلبی نتوان شست زیرا که از ناصیهٔ کار شما آثار بهی آشکار است اما
این قدر گوییم که تا هنگام جلوه افروزی شاهد مدعا آن امید را موهوم انگاشتن است
یعنی بران امید چنان تکیه زنند که هنوز بسامان آسایش خویش نپردازند چنانکه
چند نوبت نگاشته آمد که در انتظار طلب مسافرانه روزگاری بسر تمام شد اندرز
و آمدم بر سر گفتنی دیگر نهفته مباد که نامهٔ شما نگاشتهٔ دوازدهم شوال رسید هم ترحم
انتظار گردید خواسته آید که از هنگام طلب شما آگهی دهم تنها تا پاسخ این مسالت در
قرآن مجید آمده است که لا یعلم الغیب الا الله و نسخهٔ مطلوب از پی خواهم نگاشت
دوازدهم ماه حال بود که مختارنامه به بلگرام و عرضداشت با نامهٔ موسومهٔ میر صاحب
روان داشتم و باور دارم که از رسیدنش باشعار منشی محمد علی صاحب آگهی یافته باشند
و اگر نیافته باشند اکنون دریابند و مقصود من از فرستادن عرضداشت طلب
مدعاست بل زبان بندی یاران نصیحت آراست و خواهندگان در اصیل قدغن
کنند که خریدنش سرنا گزیر با انگارند بهر بهایی که دست دهد و چون شما خود دستخط آورده
اید که از غلطی من یعنی دریچه فراز نکرده بجا رفته بودم ده روپیه و کلاه دزدی
در ربوده اند نیز میگوییم که آری خطا از شماست نه از دزد و اگر بدید دو وا دید میر جهاندار
علیخان صاحب تنها رفتن بر شما گران است دست داد و وسیله چه آسان است که همدمی
حافظ صاحب بر دید چهره وز که خواهید و اگر هوشمندی را کار بندید استواری پیوند
معرفتی که من و خود شما را در میان است بس تواند شد و مرض نسوان بیچاره ها چنان
بلای جان است و سوهان روح و روان و مکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
نیک سگالیده اند و راه دانشمندی و کارآگهی پیش گرفته اند نگارش را سلسله
بدینجا پیوسته بود که ناگاه بتلاطم موج اضطراب شما عنان از کفم برد تا برق شتم
و بحضور نواب صاحب در پیوستم و نکو اشتگر روائی کار شما گشتم فرمودند که نکرت

انجاح مرام این نیک نقش صفحهٔ خاطر ماست و تمهید آن چون تب اضطرابم از آنچه
بود زیادت گرفت عرضه داشتم که همانا دادِ پرورش دادن ست اگر بالفعل
در سایهٔ قرب حضور یعنی همدرین شهر خاص بکارے کم تنخواه هم یعنی از تنخواه حیدرآباد
گوشه کم نامزد گردد و در مستقبل هنگام خالو جاے بر آن منتقل کرده شود فرمودند که
این رائے نیکوتر آمده و اکنون توان دانست که کار بیدرنگ بر آمد انتهی کلام جناب
پس حالا جزم ست که در عرض همین دو چار روز عقدهٔ کار شما کشایش پذیر گردد و چون
نیک سپاسید که چهل بلکه سی روپیه اینجا از پنجاه روپیه آنجا پایه کم ندارد همانا اگر بالفعل
نواے کسری کم از ماهواره آنجا بگوش در رسد توان پذیرفت و همگی دوستداران شما بستر خیزد
گویند و بجا گویند که میان افتخار احمد اگر وضعی که دارند توانند بر بدیه بچاکری اینجا
بر گرایند ورنه زنهار رو باین سو نکنند و شما هم نیک سپاسید که جناب نواب صاحب
در واو پدینستین سوی شما اشارت فرموده بودند که مگر این وضع حیدرآباد ست
یعنی آستین تنگ و پایچه فرد تر از شتالنگ و دامن دراز تر از قامت حمقا
حاصل آنکه اگر دگرگونگی وضع برگزینید و روش دنیادارانه فرا پیش گیرید پذیرای
چاکری اینجا شوید ورنه بر جاے خود باشید و هرگاه از اینجا بطلب شما اشارت رود
بذریعهٔ رخصت بیائید تا بشرط تحمل رنج کشتی اینجا بیائید ورنه پس روید و این سخن نظر
بصرفه کارے در میان آمد ورنه نیک معلوم ست که در کارپردازی و تحمل مشقت یگانه
آمده آید ایضاً سعادت توام نامهٔ شما نگاشتهٔ بست و چهارم شوال امروز که سوم
ذیقعده است رسید رقم تسلی بر صفحهٔ دل کشید هویدا باد که در اواخر شوال که یکتا
نامهٔ شما طراز آستین وصول گردیده بود و چون حرفی از آن پاسخ جو نبوده است
و به تحریر جوابش دست و خامه بجنبش نیامد اکنون که در نورد این نامه پیشین پرسشے
چند در میان نهاده اید پاسخ آنها بر طبق ترتیب آنها گزارده می آید بشنوید که اکنون

مرض اہلبیت شما لختے رو بکاہش ست و کوفت رنجوران دگر ہمچنان در افزایش و کاہش
دو ہفتہ رفت کہ عابد علی ترک چاکری گفتہ بزادگاه خود رانده و درنگی کہ در تحریر نامہا
میرود علتش جز تنگی فرصتی نیست و موجب تنگی فرصتی جز بیچارگی لازمہ بندگی نی و این بیچارگی را چاره
کو و علاج حرارت و درد سر شما ہمان ستردن موے سر و دماغ ست کہ چندبار کرتش آزموده
اید زیاده چہ گویم کہ گفتار بزرگان را ہمہ شور دیوانہ و باد و افسانہ پندارید و چون
نہ بادستا ورزش شتوم را باعث زیادت فیض شده بود کم کردنش خفت آن بار آورد
اینک بشما ہم نشان میدہم کہ این چاره بیازمائید شاید بمزاج شما ہم سازگاری کند و خود
چہ قدر کار ست اگر روزی بمسجد چار بازار گذر کنید و از حکیم عبد العزیز صاحب نسخہ بکف
آورید و بیازید و بخورید و اگر از سر انجام چاره خود بیچاره ہستید یکے را از ہر دو گونہ
رخصت فراچنگ آورید و رجب را بجاے پابند چاکری گردانیده خود تنہا تن بعزمیت این
طرف در رہ نہید تا پیداواے شما ہما امکن جہد کنیم و ہمدرین ماه نامہ حاوی خواہش چاکری
بنام من ہم از نیوتنی آمده بود و من تا بحدے کہ دسترس داشتم تکاپو بکار بردم لیکن
چون کارے نکشود بجواہش معذرت نامہ روان داشتم و از جملہ آن چاره تا کتاب
کہ بنام نامی این سرکار بر طرازیده ام سہ تا گذرانیده ام و یکے ہنوز از نظر ثانیش نپرداختہ
ام و خواہم کہ پس از گذشتن آن کتاب عرضہ امید بگذرانم اگرچہ نشاید مگر زیرا نه زیرا کہ
خود گذرانیدن آن کتب عرضہ امید است و صورت سوال باری از انجا کہ سرکار قدردان
ست امیدہی در خاطر جوش زنان ست و کمابیش دو ہفتہ رفت کہ برحسب رہنمونی
شما عرضہ روان داشتہ ام انجامش از کرمہاے منشی قمر علی صاحب فراگرفتن ست و ہمین
نگاشتن

ایضاً

جان سعادت نامہ شما نگاشتہ سوم ذیقعده امروز کہ یازدہم
اوست چہره وصول افروخت دیده نگرانی و دوخت نگاشتہ اید کہ پیوستن بجناب صاحب
سوے نیاره و من گویم کہ از جانب شان وعده استوار در میان ست آزمونش

زبانی ندارد و اگر نظر به رنگ وقت آنجا راے شما نه پسند دش پر حذر باشید شکوه کوته
قلمی که از جانب منشی قمر علی صاحب نگاشته بودید بمعنی لطفی ست که من دانم و دل اکنون
جوابش از جانب من بدین رنگ برگزارید که اے آنکه شکایت شما سرمایه راحت ما باید
آرید که پس از رسیدن اینجا نامه بنام نامی شما نگاشته و فرستاده بودم و شما
هم بارسال پاسخش مرا نواخته بودید پس در آئین رسم و راه مهر و وفا نه من سزاوار
دار و گیرم و نه شما و بعد ازین چون دگر باز خامه نیاز رقم نوای برون نداد گلکش
جز نابودگی دستمایه نگاشتنی نبوده است و نجالت نابودگی آن شیوه خامه فرسائی
جز گرانی خاطر چه بار آورد و آنچه بر خاطر دوست گران گذرد بر لب دوستدار چون
گذرد و اگر از حق نگذرم شکایت دوست را پاسخ نادرست گزاردم همانا پاسخ
درست را مضمون این دو بیت که بر بدیهه از خاطر خسته برون تراویده گزارشگر ست

حکم ادب الفت اینست که گر سنجی	یک شکوه بجا آرم صد شکر ز هر موے
زخم تیغ شکایتت اے دوست	گل دستار آبروے من ست

و زین پس بپاس خدمت شان از طرف من شکر گرمی برگزارند که در کار من کرده اند
و می کنند و خواهند کرد و فردا سپاس نامه جداگانه بنام نامی شان خواهم نگاشت
و فرستاد ان شاء الله تعالی و امراضیکه گریبانگیر شما گشته است علاج مجرب آن جز
ستردن موے دماغ نیست زیاده چگویم که سرشت شما اندرز پذیر نیامده است
و کم و بیش یکماه است که درین بلده تپ لرزه را چنان هنگامه گرم ست که شاید خانه
از تپ زده تهی بوده باشد تا آنکه جناب نواب صاحب را از مدت یک هفته تپ عارض
حال ست و زین رو جملگی وابستگان دامن دولت جناب شان را حال فرسوده اختلال است
و امروز مسهل دوم آشامیده اند توانا ایزد جناب شان را سرمایه شفاے عاجل
کرامت فرماید که در سایه ذات رحمت آیات شان اهل اسلام راحتی دارند که شبه ندارد

و السلام ایضاً درخشندگی کوکب سعادت دهی که بیست و دوم ذیقعده بود شامگاه
نشان یافتم که حافظ محمد ابراهیم صاحب سوهانی از مهتممی بسیار بتحصیلداری منتقل شدند
و هنوز جای ایشان بدیگری رابطهٔ تعلق نه پذیرفته است و ماهانه هردو کار یکسان است
یعنی چهل روپیه پس از گزاردن نماز مغرب براه افتادم و به بارگاه عالی در پیوستم
و جای مذکور را بهر شما خواستگار شدم فرمان رفت که بخوانید فرزند خود را زود تر
تا آنکه در نورد پانزده روز بدینجا رخت وصول افگنند نه بیش از آن عرضه بردم
بجنبشم بالجمله این نامه را از رجسٹری داده بشما روان میکنیم و غالبا که روز چهارم نظر
آشنای شما گردد پس بعد ازین شما را چه باید کرد در عرض دو روز از سرانجام کردنیها
پرداختن و از جملهٔ آن کردنیها یکی آن است که اگر از هرد و نوع رخصت یکی هم دست ندهد
بی اندیشه در استعفا زنند بل صورت استعفا در آئینه اندیشه از شکل رخصت نکوتر
می نماید و دوم آنکه از همگی کالای فروختنی مثل چارپائی و صندوق وغیره هرچه بفروختن
رود بفروشید و بقیه بکسی از احباب سپارند و عهد درمیان گیرند که در مدت دو چار
هفته همه را بفروشند و بهایش بشما روان دارند و اگر جامه‌های شما بخانهٔ گازر بوده
باشد بهترین دو روز بکف آرند بهر رنگی که توانند شد و اگر بهیچ رنگ دست ندهد بکسی
از احباب افگنند تا در غیبت شما از گازر گرفته بکلبهٔ خود نگاه دارند و همینکه حافظ عبدالفتاح صاحب
بضرورت عقد فرزند کوچک خویش در ماه صفر بدانجا می رسند بخود شان سپارند ایضاً
رنگ و بوی سعادت دهی شامگاه دوباره شامگاه افروز آمد یکی نگاشتهٔ ۲۷ ذیقعده
و دوم رقم زدهٔ بیست و نهم و نامهٔ نخستین نشان داد که بتاریخ بستم ذیحجه بدینجا می
پیوندید و دومین نامه از پیوستن بتاریخ شانزدهم خبر گزار آمد بار دیگر تاریخ پیشین
یعنی شانزدهم را معتبر داشتم و بر آن سرم که امروز شبانگاه از حضرت نواب صاحب
تمنای منظوریش گردم و چشم دارم که دیدهٔ این تمنا بسرمهٔ روائی توتیائی گردد اگرچه

از خواهش این روانی شرمسار بها خواهم کشید زیرا که در حضرت ممدوح پیمان استوار نهاده
ام که بنده زاده در عرض پانزده روز شرف حضور بارگاه عالی فرامی اندوزد و جناب
شان هم فرموده بودند که بیش از پانزده روز مهلت صورت نتواند بست پس بهر رنگی
که توانند شد تا تاریخ موعوده نویش یعنی شانزدهم خود را بدین جایگاه رسانند ورنه
سررشته بدست آمده از دست خواهد رفت و خواهش نفاذ حکم که بنام نگهداران راه
کرده آید موجب بوالعجبی آمد زیرا که این خواهش مردان را نسزد و توانا ایزد نگهدار باد

ایضاً بنام منشی قمر علی

محسن آن دل گوید که نخستین پاره از درد دلخراش
هجران وانمودن است و آرزو نالد که بس حرفی از طومار جگرکاوی شوق برسودن
و همه ناتوانی یعنی من خروشم که من و گزاردن حدیث شوق و فراق بدین ناتوانی حاشا
و بفرض اگر لختی از آن شرح پذیر گردد تاب شنیدنش کراست و برین معنی دلیلی نمایان ست
که از هنگام شنیدن نوای خواهش دل و آرزو خامه و ورق وقف الامان ست
پس ناگزیر آمد که آنچه توانم گفت و گوش گرامی آن را تواند شنفت از دل بزبان آرم
نهفته مباد که سر آمد گزارشها جز سپاس کرمی نیست که در کار دوستدار کرده اند و همی
کنند و خواهند کرد و شرح آن کرم اینکه عرضداشتم بدستیاری جهد آن جهان مروت
با بمنزل مقصود پر دو خطر از دستخط یافته پیش آن شهباز اوج مردانگی باز آمد و تا
هنگام چهره افروزی ماده مقصود بنظر التفات سامی جا خواهد داشت زیاده ازین
درین موقف سخن راندن خواجه را روش بنده پروری آموختن ست و نیز ناگزیر
حق گزاری آنست که کف آرزو بدامن لطف آن کرم پیشه زنم تا بسفارت التفات
سامی شکر این مایه آرایش کار بجناب معتمد صاحب هم از جانب این خسته و هم اینمعنی
گزارش پذیر گردد که روانی سپاسنامه جداگانه نظر بر پختگی دست و باصره گرامی
روا نداشتم و از نگاشتنها دو قلم چیست اعلام اینمعنی که آگهی اندوختم از شکوه

برانداختن رسم نامه نگاری که بوساطت افتخار احمد درمیان نهاده بود دید و پاسخ آن
نشکوه جان بخش و دلربا سه روز رفت که بذریعه نامهٔ موسومهٔ معزی الیه گزارده
و فرستاده آمد روی نسیان سیاه اینک بقیهٔ نگاشتنی ها همه از دل بدر جست
و باهمه کاوکاو اندیشه و تگ و تاز فکرت چون دل خود رفته ام بوی از آن باز
نیامد لاجرم اکنون روی سخن با افتخار احمد می آرم تا او بدارد که بهر روز با بستر بر رگ
پاسخ نامهٔ شمار روان داشته ام و از روانیش بیش از ساعتی نگذشته باشد که دو فرد
نامهٔ شمار قم زدهٔ ششم ذیقعده رسید و این نامه محتوی بوده است ترجمه دو جزو
تار و این مژده را که خبر بدر رفتن ۲۳ ضرب توپ از دست اهل ایمان و اسیری
هفت تن از سپهبدان ایشان یکسر دروغ بی فروغ و تراشیده و بستهٔ بدسگالان
نکوهیده انجام برآمد جاوداں و شادمان مانید که وقت اسلامیان را با اعلام مژده
روان افزا اینک خوش کرده اید و می کنید و دو روز است که بکرمه تعالی گلبن
مزاج جناب نواب صاحب بهادر دام اقباله آب و رنگ بهی گرایش دارد و نسخه
مطلوبهٔ شما هنوز از کسی که وعده دادنش داده است دست بهم نداده است و
غالبا که هم درین هفته عشره دست و هد و بشمار روانی یابد انشاء الله الاحد و هر یکی
از میان محمد صاحب دعظمت الله از من و علیکم السلام رسانند ختم شد آنچه نگاشتن
آن با افتخار احمد در سر داشتم اکنون باز گشتم بهمکلامی آن کرم فرما روشن تر از
روز باد که دیده و دل ورود پاسخ این نیایش نامه را تمنائی خواهد بود و شاید
اگر از رهگذر انبوهی کارهای سرکاری فرصت پاسخ نگاری دست ندهد با افتخار احمد
ابجدُ توان زد تا از تحریر خوشان برسیدن این نیاز نامه وارهم و اگر رای رزین
مطاع برگزیند عرضه حاوی خواهش را که می یافتم روان دارم که درین صورت
بنای امید هم هم دوش استواری خواهد بود و آرزو را جلبی نیست و السلام

سپری
از میان رفتن
تفویض ۱۲
رسیده
نزدیک
ایسا کردن
و اجابت
دادن ۱۲

بنام منشی طاهر حبیبی شفیقی دی مضمون رقعه شما همان هنگام رسیدنش گوش
آشنای حافظ صاحب کرده شد و بهم آرزوی آرایش کار روسته سخن مناسب و مقتضی
الحال بران افزوده شد گفتند و در جواب بدینگونه سفتند که آخر در بارهٔ رخصت
صبیه مدت یکماه موعود گردیده است و آن هنوز بپایان نرسیده است و پیدا
و هویداست که درنگ اندرین باره خود از نامردم نازیباست و اگر روز ست و گر شب
مائیم و در فکرت سرانجام رخصت فتارست و تعب انتظار رسیدن کالای مطلوبه از لکهنو دارم
بعد رسیدنش چه امکان که عذری در میان آریم و اگر این آرزوی ما سزاوار پذیرفتن
نباشد از جانب ما هیچ عذر و جای سخن نباشد هرگاه محافه بفرستند صبیه را بخوانند
والسلام بنام میر اصغر علی مهتمم مطبع میر صاحب مهتمم مطبع اهلبیت سلامت نامی نامه
رسید چهره‌کشای یک مژده جان فزا و دو سوال گردید مژده عبارتست از خیریت
سامی ملازمان و جواب سوال اول این ست که بمجرد نزول گرامی نامه در خصوص فروخت
اخبار بحافظ عبد الفتاح صاحب سخن درمیان نهادم و خواهش فرزندشان حکیم عبدالرؤف
صاحب بدین رنگ گزارده آمد که نخستین نمونهٔ اخبار بپایه آید تا بسرکار و هم پایه داران
این شهر نموده آید و زین سپس بشرط پسند بیدرنگی در فروخت آن جهد رود پس اگر
رای سابق الوصف خاطر پذیر افتد کار بندند یعنی نمونهٔ اخبار نزد معزی الیه بفرستند
نه نزد این دورباز صلاح کار زیرا که خودشان از قدیمان این سرکار و از پختگان
نامی این دیاراند و من نو وارد و بعلت نو واردی از رسم و راه این بلده نابلد
و بعلت نابلدی بسرانجام چنین کارها نادلیر و پاسخ سوال دوم این ست که میر
فدا حسین خانصاحب در ریاستگاه حیدرآباد بمنصب سترگ علاقه دارند و آن
منصب بمیر مجلسی مرافعه روشناس آفاق ست پس عنوان نامهٔ موسومه شان را همین
نشان بر طرازند که بمحکمه مجلس مرافعه رسیده الخ و چون آن دانش پناه از همدمی نشان

نداند که دران شهر بکدام محله جلوه گر اند بنده همنامه بے ثبت نشان محله بیفرستم
و استرداد بران بیرنگ و السلام بنام شیخ حاتم علی سخا دلنواز من چگویم که درین
ماه رسیدن دو التفات نامه شما چه نزهتم بخشید و امروز پاسخ نگاری آنها چه
قدر عرق ندامت از مشت خاکم بیرون کشید و علت چندین ندامت پیداست که آنمهربان
بهر دو نامه ایماے جستجوی چاکری شایسته رقم فرمودند و من بجواب آنها عذر بیچارگی
می آوردم و بیچارگی من درین کار آشکارست که من خود بچاکری سروکار ندارم و این
سروکار که بپیشگه تعلیم دارم اگر از عالم چاکری شمرند ترسم که درین وقت کارے خوار
تر از معلمی کدام ست و هرکه باین خواری نسبت داشته باشد مر اورا با سرانجام شایسته
چه مناسبت و هرکه بان دانش پناه خبر داده است که حضرت فرمانده را باین خسته
نظرے و التفاتی هست که سفارشم زینهار روے ناپذیرفتگی نه بیند تا سرم نا راستی
زده زیرا که اگر اینچنین بودی بکارے که حقیقتش وانموده آمد علاقه نداشتمی زیاده
چه لایم که ندامت تحریر جواب ناصواب سرم را بجاے می برد که زمین هفتم آسمان اوست
و همچنین ندامت است که تحریر پاسخ نامه نخستین را سد راه بود و اکنون که به تحریرش
دلیری کردم باعثش جز این نیست که رسیدن التفات نامه دومین دوشم را گرانبار
تر گردانید و زیادت گرانباری عنان تحمل از کف برد بنام نامی شاه سید
محمود حسن صاحب کلیمی مخدوم بنده سر گریبان خجالت افگنده التماس میکنم
که امروز بعلت گریبانگیری دو ضرورت نتوانم پاے از غمکده بیرون گذاشتن یکے آنکه
امروز تا ساعت یکے از پایه داران این شهر بزاویه ام رنگ ورود خواهند ریخت
دوم اینکه تا نیمروز کفاف عیه از سرکار بدین هیچکاره خواهد رسید و نیز توانم گفت
که مرکب عزالة ساحی ملازمان بهنگام موعود که اشارت بدم آفتابست نرسید ورنه بعلاج
و اندیشه چون نگاه آرزو می شتافتم و دولت حضور خدمت در می یافتم پس نظر باین

عوایق عذر نارسائیم پذیرفته باد و فردا اگر مرکب سپیده دم من هم رسد بسر و دیده دوید
بخدمت میرسیم انشاء الله الاعظم بنام منشی یوسف علی صاحب من چاک سینه
بلاکشان محبت را مگر چاک گریبان دانسته اید ورنه از چیست که گاهے تازنگاهی صرف
رفویش نمیکنید نوای دیگر از ساز مدعا آنکه در عرض این هفته دو نامه از وطن این آواره
غربت رسید نخستین نامه سلام برادر بزرگ شما ارمغان آورد و دوین نشاط اعلام این
مژده گستر دکه کهین برادر شما العلاقه منصب وکالت کامور شدند مبارکباد از طرف
میر فخر الدین حسین رجسٹرار رافت پناها سنگین ضرورتی گلوگیر آمده است
ورنه خدا نکند که من باشم و چنین حرف تقاضا که بقیه زر التفات فرمایند واگر خود هم
تشریف آرند رافتی ست دگر و بآئین دوست نوازی نزدیکتر والسلام بنام
منشی یوسف علی صاحب

نتوانم رسید در یاد دست	داد از دست ناتوانیها

واگر پاس ادب محبت گریبانگیر نبودی بجاے بیتی که بر سر ودم چه بر سر ودمی این بیت
حالی صاحب

ترا من باوفا دانسته بودم	غلط کردم خطا دانسته بودم

واگر سبب نایاد آوری غیر بے وفائی ست اعلامی تا پیے بمغز حقیقت برده آید و عذر
اطلاع دهید ۱۲
سرودن گله بیجا خواسته و آنچه درین بزم دل دیوانه و بحکم دیوانگی ازنگهداری ادب
بیگانه بزبان ناله می سراید نه مرا نیروے شرح کردن آنست و نه شما را تاب شنیدن
آن بقیه جز این نیست که فرستاده هاے برادر بزرگ خویش از نامه رسان چون دلم
بستانید و یافته اش چون درمان درد دلم بوے سپارید و آن درمان اشارت
رسیدن
است بخیریت نامه که حاوی باشد وعده وصلت و تاریخ و فاے آنرا والسلام بنام
حافظ محبوب علیخان جاگیردار سرکار دکن کرمفرمای احسن

شک نیست که هنگام وداع وعدهٔ نگارش نامه بآن مهربان کرده بودم و چون وفای
آن وعده تا چندین مدت صورت نه بست شرمسارانه میگویم که حقا و کفی بالله شهیدا
تا داغدار فراق شما گردیده ام بیشتر باخواسته ام که نامهٔ موعود به نگارم و بخدمت شما
روان دارم اما دو علت عنانگیر آمد یکی تنگی فرصتی دوم صورت امراضی که دارم و از
جمله اسباب تنگی فرصتی یکی پیچیدگی ست بسر انجام کاری که بران نصب گشته ام و دوم
گره شدگی ست به تصحیح و نظر ثانی آن چار مجلد که در زمان خاک نشینی حیدرآباد مرتب
کرده بودم و بنام نامی این سرکار مطرز کرده ام تمام شد افسانهٔ پوزش آمدم بر گزارش
بقیهٔ مطالب نهان همانا که سر دفتر مطالب مژده خیریت شماست و مرا این مژده اگر
زود ساخته ام رامی نواز د خوشا وقت من و خوشا روزگار من و دوم ازان مطالب
اعلام اینمعنی ست که افتخار احمد در پایان این ماه بدانجا میرسد و بپاسیکده جا
میگزیند و چون اهلیت جسیم واز کرمان آمده اید نیک دانم که از کرم فرمائیها بحالش ذره
فرو نخواهند گذاشت و گرنه اینچنین دانستمی بزبان آرزو و گفتمی که هما! بهر عنایتے
که بحالش بذل خواهد یافت نوا ے هزار دعار خیر از هر رگ و ریشهٔ دلم خواهد خاست
و سرگذشت من زبانی معزی الیه حالی ضمیر کرم تخمیر خواهد شد بحضرت والد ماجد خویش
از من ما وجب رسانند و هم تحیتی منشی طاهر صاحب و حافظ زرین قلم صاحب بالمشافهه
رسانیدن ست و اگر بسفارت منشی طاهر صاحب سلام و نیازم بخدمت مکرمی مولوی سید
شریف الحسن صاحب هم فائز گردد دانم که منتها ے کرم ست و هم از آرزو ها یکے اینست
که از اخبار کارزار روم و روس هر چه بذریعهٔ تار برقی دریافته باشند نقش دیباچه
پاسخ این آرزو نامه فرمایند زیاده جز تمنا ے دیدار نیست که بر سر وده آید و آن
بدفترها نگنجد تا بدین ورق چه رسد والسلام بنام میر قربان حسین جان برادر
آخر این چه بیداد است که پاسخ مطالب ضروریه زنهار نمی نگارید چنانچه دیدن راه

دو نامه حاوی این خواهش بشما فرستادم که از جملگی آن شصت روپیه که بمهمان فرستادم
بیست روپیه زاد راه بحاجی مبارک سپرده سویم روانش کنید و شما در جواب این سخن
حرفی بقلم نداده ید باری فریاد از چنین ناهوشمندی والحذر از چنان خود رفتگی
دی نامهٔ محتوی شکایت نفرستادن خرچ از صفی پور بنامم رسید چگویم که از آن
شکایت چه قدر عرق شرمساری بر من هجوم آورد و چه پایه ملالت روح و روانم
را در هم فشرد و بالجمله هانا مرد دیت این کتابت از جملهٔ زر مذکوره ده روپیه بصفی پور
روان دارند و یا خود برسانند و من بعد آگهی دهند از رسیدن آن دیگر از این
معنی که زر قیمت درختان باغ از بلگرام بنجا رسیده یا نه و اگر رسید جملگی بوده است
یا گوشهٔ کم از آن **از طرف منشی یوسف علی** متاع دل بر رسیدن مژدهٔ
نخستین از پیراهن برآمدم و بوصول مژدهٔ دومین از پوست اما از انجا که مژدهٔ
نخستین لختی ابهام داشت آرزومند مضطرب بتوضیح اوست هر آئینه بداد این اضطراب
رسیدنیست و درین دادرسی درنگ را چون بیداد روا نداشتن **ایضاً**
ای آنکه قبای اہلیت نمایان بر قامت شما بریده اند و نقش همت بلندتر از آسمان
بنامم شما کشیده هر چند دل بسرودن افسانهٔ درد دوری لعل در آتش و آتش در
زیر پاست اما منش از عالم رسم پردازی در رسم پردازی را همه تکلف اندیشیده
پس از سلام مسنون آئینه دار اصل مدعا میگردم که هانا تا وقت موعود نزدیک تر
رسیدن خشم که یکبار دگر زحمت نقل و حرکت برتابند و باپیه گاهم بپیوندند و خواستار
وفای وعده روانی کارم شوند و دگر آنچه از انواع کلمة الخیر آرایند که مدعا باشد و میان
نهند تا باشد که بقطع منزل این آرزو و رابطهٔ تعلقی که باو دارم از هم بگسلد و خاطرم
بسواد یکسوئی آرامد و خشم دگر آنکه در انجاح این مرام دیگری انباز آن کریم گستر
نگردد تا گردنم زیر بار منت آن دگر نگردد و از نیجاست که هنگام وداع ایما میلاز ما

گفته بودم که قفل کارم بکلید سفارش دگری چه بجا شد که وا نشد و آن دگر اشارت ست
بهمان کس که بنا کسی علم است و باعزی فتح الله جز دعای خیر چگوییم تنها نا آنچه ناگزیر حق
گزاری بود دو باره برگفتیم و بحکم دلسوزی بازش میگوییم که نکوئی خواهان شما این خون جگر
خورده اند و جان شیرین بلب آورده تا آرایش کار شما را بدینجا رسانیده اند بر آئینه
بے پروائی نکنید و گفتار نامه زود بفرستید و نیز در کالبد مقدمه باغ جان باقی ست
اگر لختی جهد رود بیگیان رنگ پریده اش بر روے توان آمد والسلام **ایضاً** روح
برادر ظرها کنید که دی حکم دلخواه درباره ما از نه شما نفاذ پذیر گردید اما تا هنگام وصول
این خبر را یکے از اسرار پندارید و پرده دارش باشید و درباره مهاجن سخنی بزبان
حامل حواله بیاید سرتاسرش دریابید و نیک یاد دارید که پیوستن نا گرفته بشما بحکم
غرض ست نه از خلوص مجلدهای مطلوبه بتحویل حامل ارسال می باید رسیده باد
و شفیقی میر صاحب چون سلام این پیام رسیده باد که قاصد شما بمنزل مقصود رسید
اما هنوز بمقصد نرسید و نه چشم رسیدن ست تا روز قیامت به که رخصت انصرافش
بخشند و بجناب مولانا هر چند دهید که امروز بعلت هجوم کارهای سرکاری یکشنبه
فردا خدمت اصلاح قصیده گرامی بجا آرم و تا شامگاهش بفرستم انشاء الله الاعظم
ایضاً دیوانه بسیار سخن میکند و طرفه اینکه آن سخن عبارت از نصیحت ست و نصیحت
اشارت به ترک غفلت و شرح غفلت خود روشن ست که هنوز زر نفرستادن زر محتاج نه
زبانی سخن ست و اگر از سر دوران مقدمه درگذشته باشند آگهی بخشید تا این سودا زده
را از زنجیرها بگسلد والسلام **بنام نامی مولوی شاه سید امین الله صاحب**
مولانا و مقتدانا روزگاریست که نه زین سو بلبل نیاز ترانه سنجید و نه زان سو
شگفته از چمن نوازش بیرون خرامید اما بظاهر و ظاهر را در میزان اتحاد وزنے نهاده
اندیش از وار و گیر اتحاد بے اندیشه بوده بگزارش اصل مدعا گرایم نمایان ترا زحم

صحبت باد که کما بیش یک سال گذشت که انشار کارنامهٔ فرنگ عطیهٔ گرامی ملازمان در مقام
ینوتنی بمن رسیده بود اتفاقاً در ماه حال درس دادنش اتفاق افتاد و بنور دراین
تدریس اندر روی جاے چند لفظی یافتم همه غلط و آن لفظ ترسیل ست بمعنی ارسال
پس حسبتم آنچه دارم که در انشاے مذکور لفظ ترسیل هر کجا که باید بران خط کشند و بجاے
آن کلمهٔ ارسال ثبت فرمایند و هم بار باب آن دیار اعلام دادن ست که مصنف این
انشا اشتهاری فرستاده است حاوی این معنی که لفظ ترسیل محض غلط و ساختهٔ
عوام ست نگارندگان هر جا که دران انشا یابندش قلم درکشند و بجاے آن کلمه
ارسال یا روانی رقم زنند و هم کرم گرامی را در نظر باشد که تا این مهم انجام نمی پذیرد
و تحریر این انجاح بدستیاری کرمنامهٔ مخدوم سامعه هم زمی نواز و بهیانه دلم و قرار
بعبارهٔ زمین و آسمان خواهد بود و سرگذشت من اینست که از مدت سه ماه برپاستگاه
بهوپال جا دارم و از شیوهٔ کریمی و اخلاق عالی جنابی که از جاگران اوییم گوئی بر گنج
گهر جا دارم لازالت شموس اقباله لامعةً **بنام ناجی نورمیان** از هر چه گویم
بهتر سلامت منزل گزارش حق المومن نمیه من انجاد المومنین در می نوردم یعنی
عرضهٔ طالب علمی خستهٔ غربت دردمند مسکنت بگرامی خدمت میفرستم و طی نمیهٔ آن
منزل بر دست همت آن رئیس المومنین میگذارم و شرح این نمیه از ان عرضه
روشن ست و اجراین کار از احسنو و توجره مبرهن والسلام ۵ دولت بیدار
پرستار باد **بنام حافظ عبد العزیز در سفارش** جناب حافظ صاحب
السلام علیکم هر چند اثر سیدی دست بر دهان نهاد اما لا تقنطوا من رحمة الله ش
بر کران نهادگو ورنه زنهار گرد این گزارش نگشتمی که تکمت موسومه حاجی مبارک علی
دهانیدهٔ آنجا مع محاسن جلی و ی از دست طفل برنده اش هنگام بازگشت
تلف گشت بهانا بشرط امکان زحمت حصول ثنا یش کشیدن ست و تعطا می

آن جان در قالب بیچاره دمیدن والسلام بنام میر سید حسن عاطفت پناها

هنوز کوفت اسهال عارض حال این خسته حال ست و هم لعلت فرط ضعف و زور ناتوانی

نقل و حرکت محال و نیز نقل و حرکتم را مانع سوم بارش باران ست که چون زخم دلم نمایان ست

تو که مرحلهٔ ملاقات را بروز دگر گذارند یعنی وابستهٔ هنگام صورت پذیری صحتم دارند

زیاده حد ادب ایضاً بجناب خجسته القاب میر سید حسن خان صاحب را علاوه مناصب

از جمله همایون تر از آن یاد کرد توان اندیشید و در اندیشه تواند گنجید پس از تهنیت گذاری

گزارش آنکه همانا اکنون وقت آن آمد که زکوة دولت برگذارند و آن روشن تر از

مهر درخشان ست که بر آوردن کار حقداران است و از جملهٔ آن حقداران یکی منم که

از مدت سه سال دست امید بدامن همت آن مطاع زده ام بالجمله شرح امید این ست

که زود ترم بتعلق خدمتی متعلقهٔ مناصب خود در سایهٔ احسان خویش جا دهند و هر چند

بعلت انعدام سواری بگزاری خدمت نمی رسم اما نظر باستحقاقم از جملهٔ بجان حاضرانم

شمارند و فرودگاهم همان کاشانه است که بکچهری صدر امین اتصال دارد بنام

نامی حکیم سید محمد اسحق حاذق موهانی حبیبی و طبیب قلبی بدانم تا اندرین

ماه چه قدر نامه ها بگرامی خدمت روان داشته ام یارب همه رسیده باشد اگرچه بحالت

رسیدن همگی آن نامه ها غالباً بخاطر عاطر گذشته باشد که نگارندهٔ چندین نامه ها مگر دیوانه

شده است و اگر نه این چنین باندیشه گذشته باشد بمقتضای ولایت است آمدم از آنچه

محرک سلسلهٔ تحریر این آرزو نامه بوده است سخن راندم نهفته مباد که امروز کتابتی مشعر حال

اشتلم رنجوری افتخار احمد از وطن بمن رسید چگویم که بدرک این معنی چون هوش خویش از جا

رفته بکجا رسیده ام و از شورش دل و اندیشه چها دیده و کشیده سخن کوتاه خدا را از ورود

نرم آگهی بخشند که آن طبیب دل را در بارهٔ اقامت خویش پیش نهاد خاطر چیست تا

اگر زود بوطن میرسند بافتخار احمد بنگارم که جا گیر وطن باشد و اگر بالفعل دل بعزیمت

وطن نداشته باشند بشارالیه رقم کنم تا زود بهر استعلاج فائز گرامی خدمت شود و دو روز شد که پاسخ نامه سطاعی مولوی عبدالصمد صاحب بدستیاری ڈاک فرستاده ام و در خاتمه آن سخنی بنام نامی شما نگاشته ام و در اینده بسبب پراگندگی خاطر یادش ندارم و رنه درین ورق باعادهٔ تحریرش پرداختمی و رسیده باد بمولانا محمد عبدالعزیز صاحب و مولانا شمشاد صاحب ماهو المسنون به نیاز یکه دل را سرمایهٔ ناز است و جان را بر و اهتزاز ایضاً حبیبی و طبیب قلبی سر دفتر مطالب آرزوے دیدار فرح بارست و تمناے شنیدن گفتار در نشار روانے بخش آرزو ها زود آنرا نصیب دیدهٔ دیدار طلب گرداند و این را بگوش همه چشم ارزانی دارد و دیگر از مدعاها این ست که یک مجلد دیوان صولت بیدرنگ بر[ابتدا]ئے بیئنگ ڈاک روان فرمایند و این روان فرمودن را کم از روان بخشیدن نشمارند زیرا که در خصوص طلبش مراکسی فرمان داده است که سر رشتهٔ کشود کارم همه در کفش سپرده اند والسلام ایضاً سه شعر حافظ

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۰ توان شناخت زسوز یکه در سخن باشد

فردا صبحدم دامن رنجه فرمودن ست و آتش دلها را بآب دیدار فرونشاندن

از طرف منشی یوسف علی صاحب

کرم پرورا محرک سلسلهٔ این نگارش المعروف بمولوی محمد نوازش خواسته اند که گردن جانم از بار احسان آن محسن جان بزمین در پیوند ند و چنان در پیوند د که تا قیامت بر نه خیزد سر آئینه شرح آن احسان از زبان شان شنیدن ست و بس از کار فرماے آن احسان تماشای گردن جانم دیدن والسلام

رقعه بنام بخشی گنج منوهر لال نوش

مهربانا دل مهرپرست گوید که نا مهربانی سه روزه و هم از موجبش آگهی ندادن را سببے جز امتحان تیغ استغنا مباد و من بیدل گویم که آن بسبب غیر فراوانی کیف بادهٔ عیشها مباد و فرمان دوشینه حضرت فرمان فرما فرماید که بقیهٔ انشا بر رقعه رسان

[illegible]

سپارند اگرچه سوادش پایان نه پذیرفته باشد و اگر پذیرفته باشد زهی من و خجے
کارآرائے آن کرمفرمای من بنام **منشی شنکر پرشاد جوش** دوست وفا
بیگانهٔ من داد از بیداد شیوهٔ بے پروائی شما ہمانا سه نوبت زبان دادید و طبقات
برہان بخدمت مالکش نرسانیدید و حال این است که کس فرستادهٔ شان بطلبش
دو کرت دیروز و سه کرت امروز پیش من آمد پس خدا را بسنجید و بفهمید که از چندین
بار ناکام برگشتنش چه شرمساری بمن روے داده باشد و بجان خسته ام را چه قدر
درہم فشرده و زین سپس اگر دیر رسانیدنش اگر درنگ ذمگی روا میدارید بمہر و
وفاے شما از من سلام **بفرمایش کرمفرمای رقم یافته**

هر سجده ستانه که سر عوض نیاز ست	از دور بآن سایهٔ دیوار فرستم

دی که یکم شعبان بود چاشتگاه بورود مسعود قدسی رقعه حالی یافتم و مدرک
خیریت ذات بابرکات جسمانی و شادمانگاه به بجا آوری والافرمان عز و شانی یعنی
رفتم و بحضرت فرمانفرما سفارشنگر رسانند که قدسی رقعه شدم سفارش خوشتر از آن
کارگر افتاد که دلم میخواست و سفارشخواه آرزو داشت الحمد لله علی احسانه بنام
نامی منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر ملکی سرکار عالی دکن
محسن زمانه سلسله جنبان نگارش عرضه نیازنامه سفارشنگریست چه سفارشگرے را از
رشتی باید بل آوازه میلے و جہی است که جناب را با اہل کمال است و صیت شیوه
احسان و مسافر نوازی که خاص آن جهان عظمت و اجلال است بارے جاذبه آن
آوازه و این صیت سته تن ذی کمال علم و عمل قرات را بدان ریاستگاه میکشند
و از جملهٔ آن سته تن یکے از شگرفان وقت و اعجوبهٔ روزگار است و آن کیست صبیه
یازده ساله حافظهٔ قرآن مجید و در علم و عمل قرات صاحب ید بیضا و عابده صابره
اثرو فاطمه نام حاصل گزارش نیازے بگزارش ندارد زیرا که شیوه احسان و کرم

خودش نیک سیماند خانهٔ احسان آباد باد

خاتمه در تمهیدات که اکابر این فن بجای القاب و آداب نگاشته اند و می نگارند و احدی از ایشان بجمعیت آنها نپرداخته و ازینجاست که عوام از تحریر آن بیچاره و از فواید تحریر آن نابلد و بیخبر اند

تمهید یکم که بخدمت مرشد و استاد و هم مرتبه ایشان باید نگاشت این عبودیت نامه است از به اندیشی ایاز کیش یا عقیدت کیش ارادت اندیش ـه

آنکه در موقف هوا داری	داغ اخلاص بر جبین دارد

آنکه حلقهٔ فدویت در گوش جان و شمت انقیاد بر جبین جنان دارد و تنها بدین فدویت و انقیاد سمه وشال بر خویشتن می نازد بجناب مستطاب مستغنی عن الثنا و الخطاب قبلهٔ خدا آگاهان هادی گم کرده راهان مطلع انوار الٰهی منبع فیوض نامتناهی حضرت فلان لازالت شموس اجلاله لامعةً و اقمار ظلاله ساطعةً و تمدرین عبودیت نامه آنچه باید هم بعرض مهوس نیاید این است یا جز این نیست دیگر مختصر به ترکیب بالا هر بزرگ که خواهد نگارد

این فدویت نامهٔ ایست از فدای فلان بخدام ذو المجد و الاحترام حضرت فلان مدظله العالی محتوی بدین عرض که دیگر بهمین ترکیب و زیادت حسن التمهید ـه۲ این عرضنامه ایست از مور سلیمان و از ذره مهر درخشان یعنی از کمترین یا کهترین فلان بجناب فلان بسط الله ظلاله العالی و اندرین نامه همه عبودیت گزارش کردنی جز اینقدر نیست که دیگر بحسن التمهید مور سے بحضرت سلیمان و گدائی بحضور سلطان یعنی کمترین فلان بجناب فلان ادام الله اجلاله لبعرض مطلب میگشاید دیگر امروز موری بسلیمان و گدائی بسلطان متکلم میشود یعنی کمترین فلان بجناب فلان بعرض مدعا می پردازد دیگر امروز که دوشنبه و تاریخ فلان است این صحیفه رقم زدهٔ خامهٔ اطاعت رقم فلان است تا هم سیگرود چشمم که همای نظر فتابیه اثر قبله و کعبه فلان سایه التفاتی بر تارک این بی سروپا گرامانه ۱۲

ـه۱ وشاغ یا پیوسته یا روز و شب
ـه۲ دآن اشارت با آدرون صح دوم پیش از معقود باشد ۱۲
ـه۳ یا از زمین با آسمان و از قطره بدریا و از ذره بجهان یا از خس بگلشن جنان یا از قطره بقلزم رسند ۱۲

گستر و آن بی سر و پایان سایهٔ همایون تاج مفاخرت دریابد **دیگر** امروز که دوشنبه یا سه‌شنبه و تاریخ فلان است این سطری چند ریختهٔ کلک نیاز رقم فلان است تا هم میگردد چشم که منظور می نظر فیض اثر قبله و کعبه فلان منشور سعادت گیرد **دیگر تمهید شوقیه** خدمت بزرگ قبلهٔ دل و جانا دل و جان تمنای پابوس را در پرده این نیازنامهٔ عبودیت روان میکنم تا بدان بارگاه آسمان جاه رسیده نخستین بکسب زیارت اقدس سرمایه مفاخرت فزاید و زان دو سپس از طرف این رهبر وجادهٔ عبودیت عرضه دهد که **دیگر تمهید شوقیه خدمت بزرگ** این عبودیت نامه ایست فی فی در لباس آن خود روان میشوم و بحضرت خدام جناب فلان مراسم و آداب بجا آورده عرضه میدهم که **دیگر تمهید التجائیه خدمت بزرگ غیر برادری** خدای بر حال بندگان بخشای راسپاس که وابستهٔ دامن دولت خواجه هستم که بنده نواز است و رهی پرور و رهبر فیض است و کرم گستر ع

روان من فدای خواجه‌ای باد	که دائم رو بسوی بنده دارد

هر آئینه پرتو خورشید رضای خواجه بنده پرور نهان نماند که **دیگر** بنام کمال حاجت خدمت بزرگ غیر برادری پیر و مرشد مثل **قبلهٔ حاجات** چون زاغ جهان که بهر سو کرد روآورد امانگاهی نیافته باز بهمان جانب پیوند و از همه سو رشته امید گسسته روی بدان در می نهم و عرضه میدهم که **دیگر که با مراتوان نگاشت** بجناب شوکت انتساب یا کرامت انتساب یا ستوده القاب نواب محمود علی خان صاحب بهادر دام اقباله

آنکه از یاری بچوم حشم و تمکینش	در کشد گشته فلک را چو ثوابت دستار

آنچه پس تسلیم و تقدیم مراتب تعظیم بایدم بعز عرض رسانیدن این است **انتباه** مهیمنه بندارا اگر بابیات غنچه و مثالها نگاشتن خواهد بجای بیت مذکور همچو این فقره برنگارد که ذات رحمت آیاتش پیوسته بر سرا عبودیت کیشان سایه گستر باد یا که شعری مضمون این

مضمون برنگارد و نام ننویسد مثال بجناب خال معظم یا عم مفخم قبلهٔ دیده و دلم که سایهٔ ذاتش
لیسے برسرم پاینده باد گزارشگرم **دیگر به ترکیب بالا** بجناب شوکت انتساب نواب
محمود علیخان صاحب بهادر دام اقباله و ابد دولته که آسایش گیتی در سایهٔ ذات رحمت آیات
اوست یا که اوصاف محامد و فضائلش در قیاس نگنجد یا که هر گونه بزرگی یا فضل و
کمال ذات بابرکاتش راسلم است گزارشگرم **دیگر خدمت بزرگ غیر برادری**
برای خورشید ضیا سے جناب فلان که هر آئینه قبلهٔ عبودیت کیشان و کعبهٔ ارادت اندیشان
انار روشن تر از نیمروز باد یا روشن تر از روے خوشان باد **دیگر** بر آئینه معنی
نمای جناب فلان بالقاب متذکره بالا و مثله عکس پذیر باد **دیگر تمهید مسمی بخطاب**
زیبا خدمت امرا و اکابر نویسد ؎

اے اوج ز ذات تو سر فیض و کرم را	وے نور ز دست تو رخ تیغ و قلم را

مثال دیگر ؎

اے سجدهٔ درت سر و سامان آفتاب	زرین ز خاک کوے تو مژگان آفتاب

مثال دیگر بیک مصرع ؎ اے قبلهٔ سجده آستانت **مثال دیگر**
بیک مصرع ؎ اے دایرهٔ عقل بود کار مرکز **انتباه** هر شعر ندائیه مدحیه تمهید
میتواند شد خواه از خود باشد خواه از دیگر **دیگر تمهید دعائیه** سر با خاک رهت باد **دیگر**
تمهید حاوی رسید خط چون نیرم بر جبینش خامهٔ اعجاز هنگامه قبله و کعبهٔ خویش
که اگرچه امروز هزار جا علم جمشیدی در روے شاه هزار جان رونما یعنی صحیفهٔ مکرمت
انتما که امروز و بیکے پیش از نیمروز زدرود فرمود صبح تجالتها کشیدی **دیگر تمهید**
مسمی به تمهید تهنیت حاوی رسید خط نازش همایونی تاریخ چهارم
یا پنجم ماه حال را که هنگام نیمروز نقش ظل همای همایون صحیفهٔ گرامی پیشوا را تاجدار اقلیم
مباهات گردانید یا شهریار هفت اقلیم نازش گردانید **دیگر** الله الله چه همایونی آمدش

تاریخ امروز را که رسیدن کرم نامه فلانی دل را جانی و جان را جانی بخشید دیگر زمین
ادب بوسیده بعز عرض حضرت قبله و دو جهانی و کعبهٔ آمال و امانی مدظله العالی میرساند
دیگر تمهید شوقیه درجه مساوی این آرزو نامه ایست از جگر تشنهٔ دیدار
فلانی عصیان شعار بگرامی خدمت سمو رتبت فراوان مهربان مجمع محامد بیکران فلان
محتوی بدین التماس که دیگر زبان زمان جهم از شوق وگرد دل گردم که دل بگرد
تو گردیدن آرزو دارد آرزوست دیدنها و بکام دیده و دل رسیدنها نهایت از
ایست که یکی از هزارش را بنگارش سازد و توان دادن همان به که درین بزم ساغر
خموشی نوشم و با هزار راز دگر گوشم نهفته باد دیگر ایضاً یعنی شوقیه

برنگ سوسنم ای کاش ده زبان بودی || که شرح شوق تو نتوان بیکزبان تنها

همانا شرح شوق جز اینقدر که نتوانم کرد و تمهیدون داستان درد فراق
بغیر ازین که نتوانم گفت نتوانم گفت و آنچه بگفت توانمش ساز دادن و نامه را بنگارش
آن نگاریستن این است دیگر یاران ای طپیدن دل فرصتی دهان ای بجنون غلطیدن
یان رخصتی تا باشد که بخدمت فلان اینقدر برگزارم دیگر حاوی رسید خط
ای آنکه من مرده را بنامه یاد کردی خدایت بیاد خویش دل زنده دارد دیگر ایضاً
یارب آنکه من مرده را بنامه یاد آورد بیاد خویش دلش زنده دار دیگر یارب چه دیوانه
ام که نامه نگارم بکسی که اگر خاک درش گردم بر در نیامد عنوان گزارش مدعا آنکه دیگر
الهی خامه ام نامم کرا خواهد رقم کردن که تا گردش بگرد دل برون از سینه می آید یعنی
جناب ستوده القاب فلان صاحب سلامت دیگر مخدوم مهربان قدسی خصال فرشته
فعال همه عظمت و سراپا جلال من نیک دریابد دیگر بمقام شکایت و کمال
بی تکلفی الا ای فلانی نیک دانستمت که یکسر وفا دشمن آمده و همه تشنهٔ خون من آمده
دیگر بزرگ و مساوی و خورد بجنابیکه بپایه سماست و بسایه همایس از تسلیم

همه تنظیم عرضه میسد هم دیگر بنده فلان در پرده این عرضه خود روان میشود و دولت
حضور خدمت جناب فلان در می یابد و آداب بجای آرد و عرضه میسد هم دیگر ای
کاش بجای این عرضه خود روان گردیدمی و دولت قرب جناب فلان دریافتمی و دست
بسته آداب بجا آوردمی و عرضه دادمی دیگر یاران ای دل تمنای پابوس ازین عرضه
پیشتر بشتاب و دولت حضور خدمت فلان دریاب و آداب بجا آر و دست بسته بگزار

دیگر متضمن عذر خواهی قبله و کعبه از ندامت زحمت دهی سر در پیش افگنده
و هم عذرش از کرم عالی باز خواسته عرضه میسد هم دیگر عذر زحمت دهی پذیرفته یا گناه
زحمت دهی عفو فرموده ملاحظه فرمایند دیگر دیوانه محبت رسم پردازی نداند دیگر
همقامیکه ملاقات درمیان نباشد آئین نیایشنامه ایست از نادیده گرفتار محبت و لذت
نظاره نیافته نذر حسرت سجا بیکه حسن ازل آورد گرانمایگی ذاتش از پس صد پرده دل
از کف در ربوده داد ای دلربا یانه تجستگی صفاتش بکرشمه پنهان سینه تا جگر رامیدان
تیغ بازیهاے برق آرزو گردانیده

حسن را نازم که دل نادیده در سودای او	نقد خریدند [illegible] بر دست جان انداخته

عنوان عرض مدعا آنکه الحمد [illegible] دیده همه آرزو و لباهر از نظاره جهان آرا
[illegible] انا گوش تمنای گفتار متواتر ادراک محامد نمایان پرداز شکر گار دیده
گردیده تا از نیجاست که سرتا پای مسامع عرصه جولان شعله محبت و تولاست آری

نه تنها عشق از دیدار خیزد	بسا کین دولت از گفتار خیزد

عنوان حقیقت مدعا آنکه الحمد هر چند دیده طلبگار دیدار صورت از پرتو صورت
سراپا معانی فروغی نیافته اما بسمع شنیده نامه محامد دلربا پیرایش کار دید نمایان پرداخته
بالجمله از نیجاست که دل تا دیده یک میدان تیغ بازیهاے برق محبت و ولایت یا یک
عرصه جولان شعله محبت و ولاست چنانکه گفته آید

نه تنها عشق از دیدار خیزد
بسا کین دولت از گفتار خیزد

عنوان طرازش مدعا آنکه ایضاً هر چند دیدهٔ دیدار طلب بظاهر از دیدار فرحبار فروغی نگیند و خسته اما تواتر شنیدنهای مکارم نمایان بپردازش کار دیده پرداخته تا از [illegible] که دل تا دیده جولانگاه برق محبت و ولاست ؎

حسن را نازم که دل نادیده در سودای او
غم خریده و نقد عیش از دست جان انداخته

عنوان عرض مدعا آنکه ایضاً این آرزو نامه‌ایست از نادیده گرفتار محبت و لذت دیدار نیافته وقف حسرت بقول استاد ؎ نه تنها عشق آه عنوان گذارش مدعا آنکه ایضاً بجنابیکه آوازهٔ والای ذات گزیده صفاتش آویزهٔ گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده دیدنها ؎

ذات والایش برنگ آفتاب
هست مستغنی ز آداب و خطاب

نوای مدعا آنکه ایضاً بسامی جنابیکه آویزه والای ذات گزیده صفاتش آویزهٔ گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده دیدنها و با اینهمه گوش محامد نیوش حسرت [illegible] است و هر مژگان چشم آرزومند دیدار فرحبار است ؎

ذات والایش برنگ آفتاب
هست مستغنی ز آداب و خطاب

یا

ذات او جان است دل دیوانه اش
هر صفاتش شمع و جان پروانه اوست

گزارشکردنی جز اینقدر نیست دیگر ؎

نتوانم رسید در پایت
داد از دست ناتوانیها

و اگر استادگی ابر رحمت یاد آوری را مو [illegible] دیگر بوده باشد جز ز [illegible] آوری نشئه مباد که از بادهٔ عیش [illegible] و ناله دگر این بیت دیگر که در عرایض بکار آید روشن‌تر از آفتاب عالمتاب است که گوهر اقدس خدایگانی اظهر تر از آفتاب و آفتاب بی نیاز از دست و آداب است و نتیجه این شکل پیداست که گوهر اقدس خدایگانی فزونتر از آفتاب بی نیاز از آداب و ثناست پس نظر باین نتیجه گزارش مضامین ثنا را ناسود

فرناید وچند سطری را چون اطناب دور از داب آداب انگاشته بگزارش اصل مدعا می‌پردازد
و چکیده شیوه رسم پردازان که عبارت از آراستن عنوان بمضامین دعا و ثناست نظر بهمان
دور از داب آداب انگاشته بگزارش اصل مطلب می‌پردازد فقط دریک مصرعی متضمن ... مطلب
زمزمه سپاس خریداری دکان بیرونق اکالای ناروا چون ترانه دعا و ثنا بر زبان هرگز
ورد شده دلها بپرورده بپیچ تسلیم بندگان عرضه میدید

قطعه تاریخ ثمر شاهجهانی از تصنیف جناب منشی محمد عجب رضا صاحب متخلص بشاد

زهی چون گرد استاد الممالک حضرت آن — کتابی دلپذیری بی نظیر نادری دلکش
بدوران سعید حضرت شاهجهان بیگم — ضیا و بند سواد اعظم بهوپال بینودش
بارشاد مطاع حضرت نواب والاجاه — چو گل رویان لباس طبع اندر برکشید تدبیرش
سواد از سواد گیسوی دلدار خوش منظر — بیاض روی تجلای بیاض عارض مهوش
سوال سال سعی طبع تصنیفش چه بنمودند — دل شاداب شادان عجب گفت تاریخش

۱۲۹۰

ولهٔ دیگر قطعه ثمر شاهجهانی

تصنیف کرد این شیوا بیان کز و — صد گونه آب و رنگ بهار بلاغت است
ذاتش خزینهٔ ادراک و علم و فضل — گنجینهٔ فصاحت و کان بلاغت است
نثر نفیس او دلکش و شایسته و بدیع — توصیفش از زبان و قلم فوق طاقت است
در گوشش من زهاتف غیبی ندا رسید — تاریخ او رسالهٔ رنگین عبارت است

۱۲۹۰

ولهٔ تاریخ طبع

کرد تصنیف این شیوا بیان نثر نفیس — از مضامین بود روشن عبارات صحیح
از سر الهام تاریخ جستم طبع آن — گفت شاد این کتاب صحیح و نکو ازین

۱۲۹۰

صحت نامۂ نثر شاہجہانی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۳	بارہی طه		״	۱۳ تا اینجا	تراو	اتراو
״	״	ریسول	رسول	۱۴	۱۲	رسانیدش	رسانیدنش
״	۷	ازاہنا	از آنہا	۱۶	۱۲	سومی	سومین
״	۹	دوبین	دو بین	״	۲۱	شنید نہای	شنیدنیہای
۳	۲۰	پاینہ	پائیز	۱۷	۵	سرہ	سرہ مصرع
۴	۱۴	ہمہ	ہمہ	״	۱۶	شکستہ پائی	شکستہ بالی
״	۱۵	نسیم از	نسیم ار	۱۸	۱۵	سنہ	سن
״	۱۸	انگنجید	بگنجید	۱۹	۱	بہرہی	شہری
۶	۱۰	جنیبت	جبینت	۲۰	۸	سومی	سومین
۷	۱	محافظ	نگہبان	۲۱	۱۶	دل رسینہ	دل در سینہ
״	۲	زہرا	زہرہ	۲۲	۵	برہ حذرہ	بر حذرہ
״	۱۴	ازرنگ	از رنگ	۲۴	۸	سرکش	
״	۶	بیادش	بیادش	۲۵	۱۶	بتعین	بتعیین
״	۱۵	نامہ	نامیہ	״	۲۱	چنانکہ کارہای	چنانکہ در پردازش کارہای
۸	۱	بیعدیل	بیعدیلی	۲۶	۱۹	مسلمانان	مسلمانان
״	۷	گزارش	گدازش	۲۸	۱۵	سیر دلی	شیر دلی
״	۱۲	بی دل	بیدل	״	۲۱	بسرت	بمشرب
۱۰	۱۳	بدل	بدل	۲۹	۱	بیبرنگی	بہ بیرنگی
״	۱۹	مرحوم		״	۵	بہ بحیرت	بحیرت
۱۱	۸	زوزز	زود آگہ	۳۰	۱	کردہ	گردہ
״	۹	قسم	قم	۳۲	۴	رودید	زدیدہ و

صفحه	سطر	غلط	صواب	صفحه	سطر	غلط	صواب
۳۳	۲	آنجناب	آن جناب	۵۶	۱	فرنگ	فرهنگ
۳۵	۲	دو	در دو	"	۱۱	جاگران	نجاگران
"	۴	وست پاچه	وست و پاچه	"	۱۵	قوست	قوسته
۳۶	۶	نیابد	نیاید	۵۸	۷	روانی	روانی
"	۱۳	بروه	بزوه	"	۱۴	درپیوندند	درپیوندند
۳۷	۵	بررو	بررو تا	۵۹	۵	خداعرا	خدا مرا
۳۸	۱۰	بهر زنانه پیچی	بهر زنانه پیچی	"	۷	اگر دنگ دنگی	در نگ رنگی
۳۹	۲	لعلاقه اش	لعلاقه این	"	۱۰	حالی	جانی
۴۰	۳	هنگام رو	بازگشت	"	"	بدرک	به برک
"	۱۱	وار	ور دراز	"	۱۵	از	از رفتی
"	۱۴	عرصه	عرضه	"	۱۴	پیچی	و پیچی
"	۲۱	بنامند شا	بنام شا	۶۰	۸	آنکه	آنکه
۴۲	۴	آمد	آید	"	۱۵		بهر
۴۴	۱	مرام	این مرام	"	۲۰	باب و غنچه	باب و عمه
"	۱۸	کرکیتا	کیتیا	۶۲	۱۸	ویکی	وانکی
۴۵	۳	سرود باغ است	سرشت	۶۳	۷	سازد توان	سازد و توان
۴۸	۲۰	برهنگی	برهنگی	"	۲۱	و بساری خورد	
۴۹	۷	حیز	خیر	"	۲۰	دولایت	و ولایت
۵۰	۲	مدینه	و دینه	"	۲۱	گرفته آید	گرفته اند
۵۱	۸	شالیسه	جاگیری شالیسه	۶۵	۱۵	است دل	است در دل
۵۲	۹	خورم	خرم	"	"	اوست	آتش
۵۴	۱۸	روانی کار	روانی کار			فقط	

DUE DATE

ف ۸۹۱۵۶۴۳۶

۲۹۱ن

۴۳۱۹

ف ۸۹۱۵۶۴۳۶

۲۹۱ن

۴۳۱۹

نقش جهان

No